

دادگاه عدل مردمی

نوشته:

دکتر مسعود انصاری

۱۳۶۷ خورشیدی

۱۹۸۸ میلادی

واشینگتن دی. سی. ایالات متحده امریکا

پیش‌گفتار

در خمیرمایهٔ هر اثر ارزشمند ادبی دو خاصیت مشاهده می‌شود: یکی هدف روان آگاه نویسنده در انتقال ارزشهای معنوی تازه به خواننده و روشن کردن ذهنیت او از حقایقی که ممکن است تا کنون برای او پوشیده بوده و یا در بوتۀ تردید قرار داشته باشد و دوم قصد ناخودآگاه نویسنده که معمولاً زیر تأثیرات فضای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی زمان قرار می‌گیرد و معمولاً بازتاب شرایط اوضاع و احوال و مقتضیات زمان نویسنده می‌باشد. بطوری که معروف است برای درک واقعی آثار آفرینندگان آثار ادبی باید به اوضاع و احوال و فضای موجود عصر آنها توجه کرد. در نگارش این نمایشنامه هر دو هدف بالا در تنظیم رویدادهای این نمایشنامه بکار گرفته شده است.

اگرچه این نمایشنامه از نکات تفریحی خالی نیست، ولی در اصل برای سرگرمی و یا خندانیدن خوانندگان و تماشاچیان نوشته نشده است، بلکه هدف آن شرح اندوه‌بار تاریخ ملت برومندی است که بمنظور کسب آزادی و دستیابی به زندگی بهتر پیاپی خیزد و چشم بسته لگام اختیارات و هستی خود را به دست گروهی افرادی که در ظاهر خود را مذهبی و خدامنش وانمود می‌کنند، ولی در زیر عبا شمشیر پنهان کرده‌اند می‌سپارد و پس از این که افراد مزبور بر اریکه قدرت جای می‌گیرند، در ژرفای بهت و حیرت مشاهده می‌کند که قربانی یک نوع عوام‌فریبی مذهبی شده و هستی خود را به گروهی انگلهای زالوسرشت باخته است. این نمایشنامه شرح ترفندهای گرداسانی

است که آیات و احکام مذهبی را در جهت منافع فردی و گروهی خود تعبیر و با حربه خوش بافت مذهب، به فجیعترین جنایاتی که سینه تاریخ از ثبت آنها شرم دارد، دست آلوده‌اند.

مذهب در اصل برای هدایت افراد بشر و پالایش هنجارهای نامطلوب افراد انسان بوجود آمده و هدف آن ایجاد نهادهایی است که در بهبود روابط افراد انسان و سالم سازی اجتماع بشر مفید واقع شود، ولی هنگامی که گروهی از افراد، هدفهای مذکور را مسخ و به منظور تامین منافع فردی و طبقاتی خویش با حربه مذهب و با تظاهر به خدامنشی به خونریزی، غارتگری و ویران سازی اجتماع بشر می پردازند، چنین فجایعی نمی تواند در آثار نویسندگان زمان بدون بازتاب باقی بماند و لاجرم نوشتن این نمایشنامه از آثار مذکور بی بهره نمانده است.

امید است این نمایشنامه و سایر آثاری که نویسندگان ایرانی در این برهه از زمان حساس تاریخی بوجود می آورند بتواند در روشنگری افراد ملتی که قربانی جنایات طبقه ملا و عمامه بسر قرار گرفته‌اند، مؤثر واقع شده و جنایات شرم آوری که طبقه ملا و آخوند در سالهای گذشته بر این ملت روا داشتند، پند عبرت آموزی برای نسلهای آینده محسوب شود و تاریخ ملت برومند ایران هرچه زودتر در مسیر واقعی خود تغییر جهت یابد.

دکتر مسعود انصاری

واشینگتن دی. سی ۱۹۸۸

دادگاه عدل مردمی

پرده اول

پرده بالا می رود.

صحنه: مطب دکتر روانشناس را نشان می دهد. دکتر مؤمن زاده با روپوش سفید، عینک و ریش پشت میزنشسته است. در گوشه ای از مطب دو تختخواب برای معاینه بیماران وجود دارد. در سمت دیگر یک صندلی روان راحتی مخصوص بیماران قرار داده شده است. دکتر مؤمن زاده لیوان آبی را که روی میزش قرار دارد برمی دارد و کمی از آن می آشامد و بعد زنگ اخباری را که روی میزش قرار دارد به صدا درمی آورد. مستخدم (بنام علیمحمد) وارد می شود. دکتر مؤمن زاده به مستخدم می گوید:

دکتر: مریض بعدی بیاد.

مستخدم: اطاعت می شه قربان (مستخدم از در خارج می شود).

مستخدم مرد سالخورده ای است که به زبان روستایی حرف می زند. پس از چند لحظه، ضربه ای به در نواخته می شود.

دکتر: بفرمایین تو.

بیمار (به نام نرگس)، خانم جوان و شیک پوشی که با چادری مشکی خود را پوشانیده است وارد مطب می شود. دکتر او را هدایت می کند روی صندلی راحتی که در گوشه ای از مطب قرار دارد بنشیند و می گوید:

دکتر: بفرمایین چه ناراحتی دارین و من چه کاری تونم براتون بکنم؟
نرگس: آقای دکتر من چند ماهه اشتهامو از دست دادم، بطوری که در

حدود ۱۰ کیلولاغز شدم و بعلاوه شبها قادر به خوابیدن نیستم، اگر هم چند لحظه ای بخواب برم، کابوسهای وحشتناک به من حمله می کنن و ناچار از خواب می پریم و دیگه قادر به ادامه خواب نیستم. بعضی اوقات از سردرد رنج می برم و گاهی اوقات چنان قلبم در سینه ام فشرده می شه که احساس می کنم قلبم می خواد منفجر بشه. گاهی اوقات فکر می کنم میل به زندگی رواز دست دادم، ولی قدرت و جرأت خودکشی در خودم نمی بینم ...
نرگس پس از ذکر کلمه (و) برای چند ثانیه سکوت می کند و سپس می گوید:
همین.

دکتر: مَث این که می خواسین مطلب دیگه ای هم بگین، این طور نیس؟

نرگس: نه، همین ها بود که گفتم... نه چیز دیگه ای نیس.
دکتر: آیا خودتون می دونین علت ناراحتیهایی که به اونا اشاره کردین

چیّه؟
نرگس: (کمی فکر می کند و سپس می گوید:) اگه آنچه را که در دل دارم بگم، نزد شما محفوظ می مونه؟

دکتر: البته همشیره، بیقین که سر شما نزد من محفوظ می مونه، مگه نمی دونین یکی از اصولی که ما هنگام گرفتن درجه دکتری به اون قسم می خوریم اینه که اسرار بیمارامونو حفظ کنیم. وانگهی من علاوه بر این که یه دکتر روانشناس هستم، یه مسلمون واقعی هم هستم و وظیفه طبابتمو در چارچوب اصول و اخلاقیات اسلامی

انجام می دم.

دیکه چه بهتر. والا حقیقت اینه که شوهر من افسر ارتش بود و در اول انقلاب به اتهام محاربه با خدا اعدام شد.

نرگس:

لااله الا الله ، استغفرالله و اتوب الیه.

دکتر:

برادر من هم دارای یک فروشگاه مواد غذایی بود و بعلت فروش مشروبات الکلی مورد تعقیب پاسداران قرار گرفت و چون در موقعی که پاسداران قصد جلبشوداشتن در برابرشون مقاومت کرد بوسیله آنها کشته شد و بعد هم اموالش به وسیله دادگاه اسلامی تصرف شد.

نرگس:

ان الله یغفر ال الذنوب جمیعاً.

دکتر:

یه مادر پیر داشتم که نون آورش برادر من بود که اونم بعلت کشته شدن برادر من دق کرد و مرد. در حدود ۹ ماه پیش یگانه پسر ۱۴ ساله ام را به زور به جبهه جنگ بردن و مدت دو ماهه از او خبری ندارم و نمی دونم آیا زنده است یا اونم کشته شده.

نرگس:

انشاء الله که لشکر اسلام همیشه و همه جا پیروزه.

دکتر:

این همه مصیبت و بدبختیها منو از نظر روانی نابود کرده و می تونم بگم از نظر روانی من تقریباً یه مرده ام. نمی دونم چرا خداوند این همه بلاها رو سر من آورد. بازم خوبه که هنوز دیوونه نشده ام.

نرگس:

ولی خواهر قبل از هر چیز باید بدونی که آدم مسلمون باید آنچه را که برایش اتفاق می افته، خواست خدا بدونه و همیشه به آنچه که خدا برایش مقرر می کنه راضی باشه. اگه مفهوم آیه ۱۴۵ سوره آل عمران و آیه ۵۱ سوره توبه به گوشت خورده باشه باید از آنچه برات اتفاق افتاده شکر گزار و راضی باشی.

دکتر:

آخه، قرآنی که به زبان عربی نوشته شده چطور توقع دارین من مفهومشو بفهمم. علماً هم که میدونن خوندن قرآن بزبان فارسی را

نرگس:

منع کردن.

خوب من برات می گم. آیه شریفه ۱۴۵ سوره آل عمران می فرماید: و ما کان لِنفس ان تموت الا باذن الله کتاباً مؤجلاً... یعنی هیچ کس جز بفرمان خدا نخواهد مرد و این موضوع نوشته شده است.

و آیه شریفه ۵۱ سوره توبه می فرماید: قل لن یصینا ما کتب الله لنا... یعنی بگوهرگز جز آنچه خدا خواسته است به ما نخواهد رسید.

نکته دیگر اینه که در واقع توازن این که موفق شده ای بچه ای بوجود بیاوری که در راه اسلام جنگ کنه باید به خود فخر کنی و به یقین آگه خبر شهادت اونو بشنوی...

نرگس حرف دکتر را قطع کرده و می گوید:

نرگس: وای، گوشم کر، زبانم لال، خوب بقیه شو نگیں. امیدوارم نباشم که چنین خبر جانگدازی را بشنوم. بنظرم خود شما بچه ندارین.

دکتر: چرا خواهر منم بچه دارم، ولی به عقیده من اراده الهی از همه این احساسات بالاتره. به هر حال می خواسم بگم آگه خبر شهادت بچه ات را برات آوردن، تازه روح از کراهت داشتن یک شوهر طاغوتی پاک می شه.

نرگس: افسوس که در این دنیا معیارهایی وجود نداره که ارزش واقعی این تئوریهارو برای ما ثابت کنه، خرافات معمول هم اجازه نمی ده ما درباره اونا تعقل و روشننگری کنیم.

دکتر: نفهمیدم، یعنی می خوای بگی در اصلت این عقاید تردید داری؟
نرگس: (پس از چند لحظه تأمل)، خیر، خیر، ابدأ، راسی آیا مفهوم آیاتی که خوندین، این نیست که آگه من الان یه گلوله تو مغز شما خالی کنم، این کار خواست خدا بوده که مخ شما با گلوله داغون بشه؟

دکتر: (با تأمل)، تو هیچوقت این کار را نخواهی کرد. پس فرض منتفی است.

نرگس: حالا اگر فرض کنیم، من این کارو بکنم چی؟ حتماً شنیدین که میگن فرض محال، محال نیست.

دکتر: همه چیز خواست خداست تا خدا نخواهد برگگی از درخت نخواهد افتاد.

نرگس: و بنا بر این چون این کار خواست خدا بوده، در واقع من هم نباید مجازات بشم.

دکتر: حالا دیگه این قدر وارد معقولات نشو همشیره، من بعد از تو بیماران دیگه ای رو هم باید ببینم.

نرگس: (با طعنه و تمسخر)، بله، درسته، عجب.

راستی آقای دکتر می تونم سوال دیگری از شما بکنم؟

دکتر: بفرمایین.

نرگس: چطوره که افسر شدن و طاغوتی بودن شوهر من طبق خواست خدا و

مفهوم این آیات نبوده ولی اعدام او خواست و مشیت الهی بوده و

خدا خواسته که او اعدام بشه! چطوره که بقول شما تا خدا نخواهد

برگگی از درخت نخواهد جنبید ولی طاغوتی شدن شوهر من به خدا

ارتباطی نداشته. خوب، اگر خدا خواسته او اعدام بشه، حتماً

خدا خواسته که او هم افسر و هم بقول مقامات اسلامی طاغوتی

بشه. از همه اینا گذشته، مگه قرآن درآیه ۴ سوره ابراهیم نمی

گه: **فَيُضِلُّ اللَّهُ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن تَشَاءُ**، یعنی خدا هر که را

بخواهد گمراه و هر که را اراده کند هدایت می کند؟ پس چرا

شوهر منو که خدا خواسته گمراه بشه باید اعدام کرد. آیا این عمل

یعنی اعدام شوهر من جنگ و نافرمانی در برابر اراده الهی نیست؟

دکتر: لا اله الا الله. استغفروا له و اتوب اليه.

همشیره من دکتر روانشناس هستم نه فقیه علوم اسلامی. این مسائل رو باید با یک عالم علوم اسلامی مطرح کنی. من دکتر روانشناسم و وظیفه ام درمان بیماریهای روانیه. بزار وارد کار درمان بشیم.

نرگس: من نمی دونم آیا آنچه که شما می گین بهش ایمان دارین یا تقیه می کنین، ولی به هر حال من ایمان دارم که در این دنیا هیچ معلولی بدون علت بوجود نمی آد و هر علتی همیشه معلولی را بدنبال خواهد آورد. ما در یک دنیای «دی ترمینیست» و یا علت و معلولی زندگی می کنیم، نه در یک دنیای تقدیری و یا «فاتالیست» که سرنوشتمون ازپیش نوشته شده باشه. این حرفای بی اساس شما باعث بیدینی مردم و روگردانیدن آنها از دین و مذهب خواهد شد.

دکتر: (با تندی و عصبانیت)، یعنی چه، نمی فهمم، واضحت حرف بزن. چی می خوای بگی؟

نرگس: (با متانت و تحکم)، یعنی این که شما با این حرفای کهنه و پوچ به ابهت و احترام آن خدای یگانه و واقعی هم لطمه می زنین.

دکتر: (مجدداً با تندی و عصبانیت شدید)، دهنتو ببند ضعیفه، می فهمی چی می گی، مٹ این که عقل کاملاً از سرت پریده.

نرگس: شما چرا طاقت شنیدن واقعیات رو ندارین، چشم من دهنتمومی بندم، ولی بدونین که با بستن دهان من، شما حقایقومی تونین بطور موقتی پوشونین، ولی نمی تونین اونا رو نابود کنین.

دکتر: تو بیماری همشیره و شاید از ابتدا درست نبود من با تو بحث کنم. به هر حال اکنون وقت آن رسیده که فقط درباره موضوع ناراحتی تو و درمان آن بحث بشه. برو روی تختخواب دراز بکش.

(نرگس در جای خود باقی می ماند و در فکر فرو می رود)

دکتر: در فکرچی هستی؟
نرگس: دارم فکر می کنم با توجه به آنچه که شما گفتین، حتماً ناراحتی من خواست خدا و مشیت الهی است. بنا بر این چه لزومی داره شما منو درمان کنین. برای این که حتماً خدا خواسته من ناراحت بشم و هنر پزشکی و درمان شمام نمی تونه اراده و تقدیر الهی رو تغییر بده. پس بهتره صبر کنم تا هر چه که خدا برای من مقدر کرده پیش بیاد.

دکتر: خواست و اراده الهی بالاتر از اینه که عقل من و توبه اون برسه. برو روی آن تختخواب دراز بکش.

(نرگس روی تختخواب دراز می کشد).

دکتر: راستی همشیره از زمان اعدام شوهرت هیچ مرد دیدی؟ آیا هیچ صیغه شدی؟

نرگس: صیغه، صیغه چرا؟

دکتر: منظورم اینه که آیا پس از اعدام شوهرت هیچ شوهر کردی؟

نرگس: من چطور می تونم با این همه مصائبی که روح و مغز را سوهان می زنند ازدواج کنم و یا حتی به فکر ازدواج باشم.

دکتر: ولی آخه این موضوع یکی از شرایط درمان توست. مگه نمی دونی که فروید پدر روانشناسی عصر حاضر می گه:

«ریشه کلیه تمایلات واپس زده و عقده های گره خورده روانی را باید در امیال جنسی افراد بشر جستجو کرد.»

(باتندی) ولی بنده اصلاً امیال جنسی ندارم.

دکتر: ولی این کاربرات لازمه، حالا اگه ازدواج مشکل باشه، صیغه که راحت.

نرگس: ولی آقا من زن خیابانی نیستم که به صیغه تن بدم.

دکتر: (با تندى و عصبانیت)، زن خیابانی! یعنی چه، مواظب حرف

زندت باش ضعیفه. چرا به اسلام توهین می کنی؟

نرگس: من به اسلام چکار دارم آقا، من دارم از صیغه حرف می زنم. آیا زنی که هر شب بعنوان صیغه پهلوی به مرد بیگانه بخوابه خیابانی نیست؟

دکتر: نه، در این جور نیست. تو مت این که یا مسلمون نیستی و یا از مسلمونی چیزی نمی دونی. مگه نمی دونی صیغه یکی از اصول مسلمه اسلامه و حکم آن در آیه ۲۴ سوره نساء پیش بینی شده. وانگهی در صیغه تمام شرایط ازدواج وجود داره و زن پس از پایان مدت صیغه اش حتی باید عده هم نگهداره، منتها البته مدت ازدواج کوتاه و تابع رضایت طرفینه.

نرگس: خیر آقای دکتر این طور نیست. صیغه به تفسیر من در آری آخوندهای شیعه از آیه ۲۴ سوره نساء، و سایر مذاهب دین اسلام این تعبیر من در آوردی آخوندهای شیعه رو از این آیه و حکم صیغه قبول ندارن. در صیغه نفقه وجود نداره، طلاق وجود نداره، در نکاح دائم مرد حق نداره بیش از چهار زن بگیره ولی تعداد صیغه یک مرد نامحدوده. در نکاح دائم باید سه ماه و ده روز عده نگهداره و در صیغه این مدت فقط ۴۵ روزه. اگه مدت صیغه تمام بشه، مرد و زن ناچار باید از هم جدا بشن، مگه این که مهر تازه ای تعیین بشه و یا بعبارت دیگه مرد مجدداً بدن زن را برای مدتی دیگه بخره. در نکاح دائم زن و شوهر از یکدیگر ارث می برن ولی در صیغه ارث وجود نداره. بازم بگم یا همین ها کافیه؟ صیغه یعنی فروش بدن زن به مرد برای مدتی کوتاه جهت تشفی شهوت مرد. صیغه به عقیده من به نوع فحشانه که مهر شرعی روی آن خورده. در فحشاء مرد بدن زنو برای مدت معینی در برابر پرداخت مبلغی پول تصرف می کنه، در صیغه هم

به همین ترتیب مرد سعی می کند موافقت زنجو جلب کند تا در برابر گرفتن مبلغی پول برای مدتی معلوم خودش در اختیار شهوت مرد بذاره.

دکتر: چی می گوی ضعیفه نادان، این طور نیس. صیغه باعث جلوگیری از فحشا می شه و هر کجا صیغه رایج باشه، مطلقاً خبری از فحشا نخواهد بود.

نرگس: بله، اینو تصدیق می کنم، ولی می دونین دلیل این امر چیه؟
دکتر: نه، شما که علوم اجتماعی می دونین دلیلشو بگین تا منم یاد بگیرم.

نرگس: دلیلش اینه که صیغه معمولاً جانشین فحشاء می شه و فحشا زیر پوشش یک ازدواج مسخره شرعی خودشو قایم می کنه. اما کار به این جا تموم نمی شه. بعلت پست بودن حالت صیغه، معمولاً زن و مرد سعی می کنن این عمل رو بدون تولید نسل انجام بدن و لذا این عمل به انحطاط نسلی منجر می شه. در تمام قوانین مدنی دنیا در صورت جدایی زن و شوهر...

دکتر: بسه، بسه دیگه، بزار بریم سر کار خودمون.

نرگس: نخیر، چی بسه، بزارین بحثو تموم کنیم. بله در صورت جدایی زن و شوهر سرپرستی اطفال خردسال آنها به مادر تعلق می گیره، ولی در صیغه اگه بچه ای بوجود بیاد متعلق به پدرو از مهر و محبت مادری محروم می شه. آینده بچه ای هم که از تربیت صحیح خانوادگی که معمولاً باید پایه و اساس شخصیت او را تشکیل بده محروم بشه، دیگه معلومه. بدین ترتیب صیغه بنیان ارزش خانوادگی را متزلزل و حرمت و شأن خانوادگی رو نابود و در نتیجه باعث فساد هویت خانوادگی و فرهنگ اجتماعی خواهد شد.

دکتر: خوب همشیره درس و موعظه مذهبی بسه. بهتره بریم سر کارمون.
یک استغفرالله و اتوب الیه بگو و یک لعنت هم به شیطان
بفرست تا بریم سر کار درمان.

نرگس: آقای دکتر، من نزدیک روانشناس آمدم تا با روشهای علمی
درمان بشم. اگه می خواستم با سنتهای عامی یا دعا و طلسم
معالجه بشم می رفتم پیش یک دعانویس یا فالگیر.

دکتر: همشیره جان من که هرچه راجع به درمان تو می گم، تو در برابر
من شورش می کنی. اگه اشتباه نکنم، من از مغز تو بوی قورمه
سبزی استشمام می کنم. خدا هدایتت بکنه، همشیره.

نرگس: آب از سر من گذشته، حالا چه یه وجب چه هزار متر. شمام هرچه
می خوای درباره من فکر کنین.

دکتر: به هر حال بهتره بریم سر کار اصلی (با اشاره به پیراهن نرگس)،
حالا پیرهنتو بالا بزن.

نرگس: ای، پیرهنمو چرا بالا بزنم!

دکتر: لا اله الا الله. همشیره جان، مگه تو دکتر نیامدی. من که هرچه
میگم توبه من اعتراض می کنی. پس من دکتروم یا تو. مگه
نمی خوای معالجه ات کنم. میخوام اول شکمتو معاینه کنم.

نرگس: چرا، ولی آخه من نمی فهمم، ناراحتی روانی من با شکمم چه
ربطی داره؟

دکتر: مگه نمی گی که میل به غذا در تو مرده. من باید آخه شکمتو
معاینه کنم تا ببینم چرا میل به غذا رو از دست دادی.

نرگس: (از روی تختخواب بلند می شود و می گوید) حرفمو در این باره
پس می گیرم. فرض کنین اشتها خوبه، حالا می شه سایر
ناراحتی هامو معالجه کنین؟

دکتر: بسیار خوب، پس حالا دو باره دراز بکش.

(نرگس با تأنی و کراهت نگاه تند و عمیقی به صورت دکتر می افکند و مجدداً

روی تختخواب دراز می کشد).

دکتر: بدن تو شل کن و چشماتو ببند (بعد دکتر از زیر پیراهن سینه بند

نرگس را لمس می کند)، اما قبل از این که چشماتو ببندی، اینو باز کن.

نرگس: عجیبه، آخه با سینه بند من چکار دارین؟ سینه بندمو چرا باز کنم؟

دکتر: مگه نمی گی گاهی اوقات قلبت در صندوقچه سینه ات فشرده می شه. آخه می خوام قلب و سینه تو آزمایش کنم. وانگهی من دکترم، مگه نمی دونی که دکتر از پدر و مادر و حتی شوهر هم به بیمار نزدیکتر و محرم تره.

نرگس: (در حالی که از روی تختخواب بلند می شود و روی لبه آن می نشیند) آخه اولاً ناراحتیه من روانیه نه جسمی. ثانیاً شما که پزشک امراض جسمی نیستن که لازم باشه قلب منو معاینه کنین. ثالثاً برای معاینه قلب که سینه بندو باز نمی کنن.

دکتر: آخه همشیره جان، عزیزم، جانم، مگه نمی دونی که مغزو بدن و یا بعبارت دیگه روح و بدن با یکدیگر ارتباط مستقیم و درهم دیگه اثر متقابل دارن. من میخوام اثر ناراحتی روانی تو رو در بدنت بررسی کنم و چون این اثر بیشتر روی قلبت قابل مشاهده است، لذا می خوام قلبتو معاینه کنم.

(نرگس با تندی و عصبانیت بلند می شود، کیفش را برمی دارد و قصد ترک مطب دکتر را دارد، ولی در این لحظه دکتر نرگس را بغل می کند و به زور قصد بوسیدن وی را دارد...)

دکتر: باور کن از همان لحظه اول که تو رو دیدم سخت عاشق و شیفته ات شدم و حاضرم تو را صیغه شرعی کنم.

(نرگس خود را به زور از بازوان دکترها می کند و در حالی که سیلی محکمی بصورت دکتر می زند مطب او را ترک می کند، و

در همین حال می گوید:

نرگس: خجالت بکش، شرم بر تو دکتروانشناس اسلامی. دکتر در پشت میز خود قرار می گیرد و پس از چند لحظه فکر، سیگاری آتش می زند و آن را بین لبهای خود قرار می دهد و زنگ اخبار را بصدا در می آورد. مستخدم وارد می شود.

دکتر: بیمار بعدی حاضره؟

مستخدم: بله قربان.

دکتر: (در حالی که دفتر ملاقاتهایش را ورق می زند)

به او بگو امروز برای دیدن او حال مناسب ندارم، بهتره فردا همین موقع مراجعه کنه و اگه گفت فردا نمی تونه بیاد بگو هفته دیگه مراجعه کنه و بعد خودت بیا این جا.

مستخدم: اطاعت می شه قربان.

دکتر مشغول پک زدن به سیگار می شود. پس از چند لحظه مستخدم وارد می شود.

مستخدم: مریض بعدی فردا می آد قربان.

دکتر: بسیار خوب (سپس مستخدم را مورد خطاب قرار می دهد)

این زن دیوونه موقعی که تو اطاق انتظار نشسته بود چه می گفت و چه می کرد؟

مستخدم: منظورتون این زنیه که چند لحظه پیش از مطب بیرون رفت.

دکتر: بله.

مستخدم: قربان تو اطاق انتظار نشسته بود و مجله ها را ورق می زد.

دکتر: یعنی هیچ عملی که حاکی از دیوونگی او بکنه ازش سر نزد.

مستخدم: ما که چیزی از او ندیدم قربان، چه عرض کنم.

دکتر: چه آدم ساده و احمقی هسی. چطور نفهمیدی که این زن یه دیوونه

خطرناک و حتی زنجیریه.

مستخدم: ما که والا چیزی از او ندیدیم. این چیزام که سر ما نمی شه. ما

فقط دیدیم او ساکت تو اتاق انتظار نشسته بود مجله می خواند. از طرف دیگه ما که دکتر نیستم آقا که این چیزا سرمون بشه.

دکتر: در موقع خروج چی؟ موقعی که می خواس از مطب بره بیرون هیچ عمل غیر عادی نکرد؟

مستخدم: والا موقعی که میخواس از در خارج بشه خیلی عصبانی و ناراحت بنظر می رسید.

دکتر: به تو حمله ای نکرد و یا حرفی نزد؟

مستخدم: به من نه خیر قربان، ولی مث این که از کسی عصبانی باشه زیر لب یه چیزایی می گفت.

دکتر: آگه تو شعور داشتی از خروجش جلوگیری می کردی تا اونوبه دیوونه خونه بفرستیم زیرا او کاملاً دیوونه ست و من می ترسم به کسی آسیبی برسونه.

مستخدم: چه عرض کنم قربان، شما که به من امری نفرمودین و منم که چنین وظیفه ای ندارم.

دکتر: بسیار خوب برو سر کارت، فعلاً کاری بات ندارم.

دکتر گوشی تلفن را برمی دارد و رئیس کلانتری بخش را می گیرد.

دکتر: الو، سرکار، من دکتر مؤمن زاده هستم، ممکنه با رئیس کلانتری صحبت کنم... بسیار خوب گوشی دستمه.

...الو آقای رئیس سلام علیکم، من دکتر مؤمن زاده هستم. زن دیوونه ای برای درمان روانی به من مراجعه کرده بود، متأسفانه در حین طبابت آشفتگی روانی خاصی براو چیره شد و قبل از این که من بتونم در این باره کمکی به او بکنم مطب منو ترک کرد. چون او دیوونه خطرناکیه و من نگران این هستم که به کسی آسیبی وارد کنه. لطفاً میخوام خواهش کنم به مامورانتون بگین آگه چنین زنی را مشاهده کردن دستگیرش کنن تا اونوبه دیوونه خونه بفرستیم.

بله، مشخصاتش... او نسبتاً خوش ظاهر بنظر می آید... سر و وضعش بد نیست و یک چادر مشکی بر سر داره... بله... فرمودین بدون اجازه مقامات قضایی نمی تونین اونو دستگیر کنین، مگه این که نظم عمومی رو بهم بزنه و یا سلامت دیگرانو بخطر بیندازه. بسیار خوب، به هر حال فکر کردم، شما را در جریان امر بگذارم و سابقه ای در این باره در کلانتری وجود داشته باشه. متشکرم... روز خوش.

دکتر گوشی را می گذارد و زنگ اخبار را بصدا در می آورد.
مستخدم وارد می شود.

دکتر: علیمحمد

مستخدم: بله قربان

دکتر: آگه کسی درباره اعمالی که این ضعیفه در این جا انجام داد از تو سؤالی کرد، هر چیزی به چشم خودت دیدی برایش بگو.

مستخدم: البته آقا.

دکتر: یعنی منظورم اینه که بگو چطور این ضعیفه داد و بیداد می کرد و حتی می خواست به تو حمله کند و تورا بزنه که تو از دست اون فرار کردی و در رفتی.

مستخدم: (با لحن و حالت تعجب)، حمله، کتک، نه آقا... بیچاره این زن به ما کاری نداشت آقا.

دکتر: من صدای داد و بیدادشوشنیدم، شاید تو یا گوشات کار نمی کرده و یا یادت رفته که او چه کرد؟

مستخدم: نه آقا، چطور یادم رفته، موضوع مال چند وقت پیشه.

دکتر: گوشاتو خوب واکن بین چی می گم. آگه کسی اومد این جا و از تو درباره رفتار این ضعیفه سوال کرد باید بگی، می خواست به تو حمله کند و تورا بزنه که تو از دستش فرار کردی. این وظیفه

- مستخدم: دوست و به نفع سایر مردم هم هست، می فهمی؟
- مستخدم: آگه از کار ما راضی نیستی، بی زحمت حساب ما رو بکنین تا ما زحمتو کم کنیم و مرخص بشیم. ما مسلمانیم آقا، ما سرمون تو این حرفا نیس.
- دکتر: ای نمک نشناس حیوون، خوب منم مسلمونم، مگه من گفتم تو نامسلمونی. آگه تو مسلمونی این وظیفه دینی تو هم هس.
- مستخدم: وظیفه دینی من؟ چطور آقا، این حرفا با وظیفه دینی من چه ارتباطی داره؟
- دکتر: آهان، ارتباطش اینه که تو اصلاً می دونی تقیه چیه؟
- مستخدم: ها، البته آقا.
- دکتر: بگو ببینم چیه؟
- مستخدم: تقیه یعنی همون دیگه.
- دکتر: آهان توضیح بده یعنی چه.
- مستخدم: یعنی همون دیگه آقا.
- دکتر: یعنی چه، حرف بزنی.
- مستخدم: یعنی آقا... یعنی... دوا ریختن تویی ادبی آدم.
- دکتر: (با خنده) نه نادان اون اولاً تقیه نیست و تنقیه است، ثانیاً من صحبت از تقیه می کنم بی عقل نه تنقیه.
- مستخدم: نه والا آقا، ما تا بحال این کلمه را نشنیدیم. تقیه دیگه چته؟
- دکتر: آهان. عیب کار همین جاست که تو خودتو مسلمون می دونی، ولی نمی دونی تقیه چیه.
- مستخدم: خوب می شه آقا بی زحمت این وظیفه دینی رو برای ما بگین تا ما یاد بگیریم.
- دکتر: معنی تقیه در اسلام اینه که انسان بعضی اوقات می تونه برای فایده و منفعت عمومی مردم دروغ بگه. تقیه یعنی دروغ سفید،

یعنی دروغی که مصلحت مردم در آن است و برای مردم فایده داره. آیا تا بحال دروغ مصلحت آمیز بگوشت نخورده؟

مستخدم:

«دروغ» دروغه دیگه آقا، سیاه و سفید که نداره.

دکتر:

چرا دروغ مصلحت آمیز یا تقیه جایز و منع مذهبی نداره.

مستخدم:

ما آقا تا حالا فکرمی کردیم دروغ دروغه. دیگه نمی دونیم دروغ سیاه و سفید و مصلحت آمیز و بی مصلحت آمیز می تونه باشه و امیدواریم خدا گناه ما رو بیامرزه، چون نمی دونسیم دروغ مصلحت آمیزیکی از وظایف مسلمونی ماست.

دکتر:

حالا فهمیدی.

مستخدم:

بله آقا فهمیدیم.

دکتر:

خوب پس دیگه پر حرفی نکن و همون کاری رو که گفتم انجام بده.

مستخدم:

آخه یک سؤال دیگه هم من دارم آقا.

دکتر:

اون دیگه چیه، من موضوعه برات شیر فهم کردم.

مستخدم:

سوالم اینه که آقا اگه ما الان درباره این ضعیفه بیچاره دروغ سفید مصلحت آمیز بگیریم، این دروغ چه فایده ای واسه مردم و چه منفعتی برای دین داره؟

دکتر:

فایده اش اینه که اونو به دیوونه خونه میبرن و مردم از شر خطرات دیوونگی اون راحت میشن. برای این که اون اونقدر دیوونه ست که ممکنه به مردم بیگناه حمله کنه و اونارو بکشه. بعلاوه این زن طاغوتیه، شوهر و برادر شوهر او را بعلت غیر اسلامی بودن اعدام کردند. بیچاره ضعیفه، ولی ما که آقا خدایشو بخاین چیزی از او ندیدیم.

مستخدم:

برای این که تونمی فهمی، آخه من دکترم یا تو؟

دکتر:

البته شما آقا.

مستخدم:

خوب پس حرفو کم کن و هرچه گفتم انجام بده.

دکتر:

مستخدم: اطاعت می شه قربان. هر چه شما بفرمایین ما اطاعت می کنیم.
(مستخدم از در خارج می شود. تلفن روی میز دکتر زنگ می زند. دکتر مؤمن زاده
گوشی تلفن را برمی دارد.)

دکتر: الو... بله... بفرمایین... بله دکتر مؤمن زاده خودم هستم. سلام آقای
دکتر... ارادتمندم... بله، بله (دکتر برای چند لحظه با دلهره و
ناراحتی به سخنان شخصی که از آن طرف خط صحبت می کند
گوش می دهد و گاهی اوقات سخنان طرف مکالمه را با حالت
تعجب، بعضی اوقات با خنده تمسخر آمیز و گاهی اوقات با طعنه
و استهزا بشرح زیر تکرار می کند):

چی... می خواستم ببوسمش... عجب... عجب... صیغه... بهش
پیشنهاد صیغه کردم... حقیقتاً این زن زنجیریه... شاید حتی بیش از
آنچه که من تشخیص دادم... ها... ها... چی... اونوبغل کردم...
استغفروالله... می خواسم ببوسمش... عرض کنم، این ضعیفه نسل
اندر نسل طاغوتیه!... (پس از چند لحظه تأمل)...
بله، خوب معلومه که اون بما مربوط نیست.

به هر حال، در نتیجه معاینه کاملی که از او بعمل آوردم معلوم
شد که او مدتی از ناراحتی manic depressive psychosis
رنج می بره و اخیراً نیز بحالت شدیدی از بیماری paranoid
psychosis مبتلا شده. در حین معاینه یک دفعه گرفتار حالت
catharsis شد، ناراحتی روانی بر او غلبه کرد و قصد حمله به
منو داشت که البته من از او دوری کردم و بعد از مطب خارج شد.
حتی بطوری که بعداً فهمیدم هنگام خروج از مطب قصد حمله به
مستخدم من و کتک زدن اونو داشته که مستخدم هم از دستش
فرار کرده. من فکرمی کنم آنچه را که او به شما گفته از علائم
مسلم تصورات و اوهام غیر واقعی و تحلیلات واهی است که

معمولاً بر کیفیت مغزی و شعوری این نوع بیماران حاکم می شه. موقعی که او از مطب من خارج شد، به رئیس کلانتری بخش تلفن کردم و او را در جریان گذاشتم و حتی در دستگیری بیمار مذکور از او کمک خواستم، ولی او پاسخ داد بعلت اشکالات قضایی و قانونی صلاحیت دستگیری او را نداره مگه این که مخل نظم عمومی بشه و یا سلامت دیگرانو بمخاطره بیندازه. به هر حال من اعتقاد دارم وجود این زن در اجتماع بعلت مبتلا بودن به بیماری روانی Paranoid psychosis برای افراد اجتماع خطرناکه و او باید هرچه زودتر به یه بیمارستان روانی فرستاده بشه.

(پس از چند لحظه سکوت برای گوش دادن به حرفهای مخاطب)

بله... فرمودین او اکنون در اتاق جنابعالی ساکت نشسته و معقولانه حرف می زنه... با خنده خفیف... خوب، این یکی از خصوصیات افرادی است که به paranoid psychosis مبتلا هستند. مغز این نوع بیماران معمولاً یا در حد افراطی عقلانی و یا در حد آشفتگی و پریشانی خطرناک کار می کند. گویا حالت او اکنون در مورد اول قرار داشته باشد.

(پس از چند لحظه تأمل)

بله... بله... حتماً... من در تشخیصم تردید ندارم... گزارش وضع حالشو... بسیار خوب... هم اکنون تنظیم می کنم و براتون می فرستم.

پرده می افتد.

پایان پرده اول

پرده دوم

پرده بالا می رود.

صحنه یک دیوانه خانه مخصوص زنان را نشان می دهد. ۱۵ نفر زن از سنین مختلف بین ۲۵ تا ۵۰ سال با اونیفورم مخصوص دیوانه خانه در صحنه دیده می شوند. زنهای دیوانه در صحنه با یکدیگر دیوانه وار صحبت و حرکات عجیب و غریب می کنند. دو نفر آنها (الف و ب) در گوشه ای از صحنه نشسته و یکی از آنها دستهای خود را بشدت در برابر دیگری با خشم و غضب تکان می دهد، چنان که گویی با حرفهای طرف صحبت خود کاملاً مخالف است. در گوشه دیگری از صحنه سه نفر از زنان دیوانه (پ، ت، ث) دور هم نشسته و به یکدیگر و با یکدیگر می خندند. در گوشه دیگری از صحنه یکی از زنان دیوانه (ج) با خود مشغول گفتگوست. در گوشه دیگری دو نفر از زنان دیوانه (چ و ح) رو بروی هم روی زمین نشسته اند و در برابر یکدیگر با تکان دادن اعضای بدن می رقصند. در جلو و سمت راست صحنه یکی از زنان دیوانه (د) روی شانه های زن دیگری (س) سوار شده و در حالی که به حالت الاغ سواری و یا اسب سواری پاهایش را حرکت می دهد، بلندتر از سایر زنان حرف می زند، بطوری که صدایش را برای حضار قابل استماع بوده و صدای سایر زنان را تحت الشعاع قرار می دهد. این زن به زنی که روی شانه هایش سوار شده (س) می گوید:

«یالا، برو شمیران، ولی وسط راه دم دروازه قم به دقه نگهدار،

می خوام برای نامزد عمه ام به کره گنجشک بخرم.

در قسمت دیگری از صحنه، زن دیگری (ص) مشغول شانه کردن و مرتب نمودن موهای زن دیگری (ط) است و موهایش را بطرز مسخره و خنده آوری مدل می دهد و زن دیگری (ع) مشغول تماشای آنهاست. در وسط و جلوی صحنه زن دیوانه ای بنام اکرم به زن دیگری به نام اقدس می گوید:

اکرم: اقدس آرزوی تو تو این دنیا چیه؟

- آرزوم اینه که مردم بودم. اقدس:
- اگه مرد بودی چکار می کردی؟ اکرم:
- آخوند می شدم. اقدس:
- اگه آخوند بودی چکار می کردی؟ اکرم:
- سوار الاغ می شدم و می رفتم روضه خوانی و سورچرانی. در این صورت همه اهالی محل یا بعنوان خمس و زکوة و یا برای نماز و روزه به من پول می دادن و بهم احترام میداشتن. اقدس:
- اون وقت همه عمر تو که می بایستی تونماز و روزه باشی. اکرم:
- مگه الاغی دیوونه. کسی که از من توقع نداره که واسه اثبات نماز و روزه خوندن سندی که خدا پاشو امضاء کرده به اون ارائه بدم. اقدس:
- آره بدم نمی گی، خوب دیگه چی کار می کردی؟ اکرم:
- از نظام وظیفه و سرباز بودن هم معاف بودم و خطر بسیجی شدن هم هیچ وقت سراغم نمی اومد، خلاصه با مفت خوری یه زندگی راحت و بیدردسری رو میگذراندم. اقدس:
- اون وقت آژانها بهت سلام می کردن. اکرم:
- فقط آژانا؟ افسرای آژانام بهم سلام می کردن. آدمای مسجد رو هم بهم می گفتن «آیت الله»، سوپورام موقعی که آشغالهای خونم را خالی می کردن، ازم پول نمی گرفتن. خلاصه اگه آخوند بودم حسابی کار و بارم سکه بود. خدا ما زنا رو تو این دنیا از همه چیز نامحروم کرده. اقدس:
- خره اگه آخوند بودی یه فایده دیگم این کاربرات داشت که از همه اونایی که گفتی بالا تر بود. اکرم:
- چی؟ اقدس:
- بت نمی گم، ذوق زده می شی. اکرم:
- جونت بالا بیاد بگو. اقدس:

اکرم:

اگه تو آخوند بودی اونوقت من حاضر بودم زنت بشم. فوتینا! اگه آخوند بودم چرا تو اکبیری رو می گرفتم. می رفتم یه زن ۱۴ ساله می گرفتم و مرتب اونو تبدیل به احسن می کردم.

اقدس:

اکرم:

مگه آدم همیشه تبدیل به احسن کرد؟ البته که میشه. در این دنیا هیچ کاری نشد نداره، اونم برای آخوند.

اقدس:

اکرم:

آخه چطور؟

اقدس:

خیلی راحت، موقعی که ۳۰ سالش می شد اونومی دادم ۲ تا دختر ۱۵ ساله می گرفتم و موقعی که یکی از اونا ۴۰ سالش می شد، اونومی دادم دو تا دختر ۲۰ ساله می گرفتم. اینومی گن تبدیل به احسن.

اکرم:

خوب، اگه من عاشقت می شدم چی؟

اقدس:

واسه دوسه شب صیغهات می کردم.

اکرم:

اگه تو عاشق من می شدی و من محلت نمی داشتم چی؟

اقدس:

تو پوست بابات می رفتم و می گفتم به این اکرم بگین اگه لذت این دنیای فانی و زودگذرو می خواد بره با یه جوون خوشگل ازدواج کنه، ولی اگه می خواد تو این دنیا عاقبت بخیر و توان دنیا عقب من بیاد تو بهشت باید افتخار داشته باشد با من ازدواج کنه.

اکرم:

اگه بازم بابام موافقت نمی کرد چی؟

اقدس:

اون وقت به بابات می گفتم، دیشب خواب یکی از ائمه اطهارو دیدم، گفتند صلاح من و اکرم اینه که با هم ازدواج کنیم، زیرا این کاری است که خدا قسمت کرده و خدا می خواد انجام بشه.

اکرم:

الهی وربیبری که اینقدر راهشو خوب بلدی. آخه خدام خرا شناخت شاخش نداد.

(موقعی که گفتگوی مذکور بین اقدس و اکرم در جریان است سایر زنان زندانی به ادامهٔ اعمال خاصی که قبلاً ذکر شد اشتغال دارند.)
 از موقعی که پرده بالا رفته، نرگس در گوشه‌ای از صحنه بهت زده نشسته و اعمال سایر زنان زندانی را تماشا می‌کند.
 در این هنگام یکی از زنان (هریک از زنان مذکور که این استعداد را دارد) برخاسته و جلوی صحنه می‌آید و شعر زیر را با رقص می‌خواند و ارکستر رقص و آواز او را همراهی می‌کند.

منو گذاشتی رفتی	بیای کسه دلنوازی
بر می‌گردی دوباره	دلیم می‌ده گواهی
بر می‌گردی دوباره	دلیم می‌ده گواهی
نیگا به لُپام بکن	مثل دل اناره
چشم سیامو ببین	موی سیام چه نازه
قد بلندم ببین	هیگل من چه حاله!
گل‌های باغمو ببین	دلت می‌خواد اونارو بچینی
قاسمعلی جون چه نازی	مثل گل پیازی
قاسمعلی چاروادار	عاشقمه با صدتا ناز (۲ بار)

هنگامی که زن مذکور شروع به رقص و آوازی می‌کند، سایر زنان دست می‌زنند و با او دم می‌گیرند و بعد سایر زنان بغیر از نرگس یکی یکی بلند می‌شوند و اطراف او شروع به رقص و آوازی می‌کنند.

پس از مدت چند دقیقه که از این جریان می‌گذرد، ناگهانی یکی از مأموران دیوانه‌خانه (بانویی با اونیفورم مخصوص) وارد صحنه می‌شود. بمحض دیدن مأمور، زنان فوراً فرار و از صحنه خارج می‌شوند. زن مأمور فریاد می‌زند: چه خبره، این جا چه خبره، چرا خجالت نمی‌کشین... واسا... واسا ببینم... سپس مأمور مذکور، نرگس را مورد خطاب قرار می‌دهد و به او می‌گوید:

مأمور دیوانه خانه: اینجا چه خبر بود؟

نرگس: خودتون که دیدین؟

مأمور: کدومشون اول این کارو شروع کردن؟

نرگس: مگه چه می کردن بدبختا، خوب می رقصیدند. رقص به عده

دیوونه که ضرری به کسی نمی زنه.

مأمور: تو چرا اون قدر همیشه توهمی. تو چرا گاهی اوقات با اونا نمی

خندی. من ۱۲ ساله تو این دیوونه خونه کار می کنم و دیوونه ای

آرامتر و کمروتر از تون دیدم. چرا آخه یک خورده از خودت بیرون

نمی آی.

نرگس: من راحتم. من این جور راحت ترم. شما فکر منونکنین.

مأمور: تو واقعاً دیوونه ای؟ اگه دیوونه ای، چقدر دیوونه ای؟ و اگه دیوونه

نیسی، چرا این جا اومدی؟

نرگس: من خودم هم نمی دونم والا، ولی یه چیز مسلمه. من خودم این جا

نیامدم، منو این جا آوردن.

مأمور: کیا تورو این جا آوردن؟

نرگس: نمی دونم، نمی دونم.

مأمور: به هر حال، من عقب تو می گشتم که این صحنه رو دیدم.

نرگس: عقب من، مگه من چکار کردم؟

مأمور: نه، تو کاری نکردی. می خواسم بهت بگم، وکیلت اومده می

خواد باهات حرف بزنه. همین جا باش تا بگم بیاد بیننت.

نرگس: متشکرم.

برای چند لحظه چراغهای صحنه خاموش و بسرعت میزی به داخل صحنه آورده

می شود. وکیل نرگس (بنام دادنیا) در یک سمت میز و خود نرگس در سمت

دیگر میز می نشیند.

وکیل: خاله شما تا حدودی منو در جریان موضوع ناگواری که براتون

اتفاق افتاده گذاشته، ولی من میل دارم خود شما جزئیات رو آن طور که اتفاق افتاده برام تعریف کنین. نرگس به شرح زیر شروع به تعریف جریان می کند و دادنیا از صحبت‌های او یادداشت برداری می نماید.

نرگس: پس از این که شوهرمو در ابتدای انقلاب بعنوان واهی محاربه با خدا اعدام کردن و برادرمو در مغازه اش کشتن و اموالشو تصرف کردن و پسرمو با زور به جنگ فرستادن، آرامشمو بکلی از دست دادم و همیشه از بیخوابی، سر درد و بی اشتهایی رنج می بردم. هر لحظه تصمیم به خودکشی می گرفتم، ولی در لحظه ای که می خواستم قصدمو اجرا کنم، می دیدم قدرت این کارو ندارم. ناچار در حدود ۴۵ روز پیش برای درمان نزد این مردی که خودشو دکتر روانشناس اسلامی می دونه و اسمش مؤمن زاده است رفتم.

وکیل: چه کسی اونو بشما معرفی کرد؟

نرگس: اسمشو از دفتر تلفن پیدا کردم.

وکیل: خوب، موقعی که نزد او رفتید چه شد؟

نرگس: اول شروع کرد منو نصیحت کردن و برام آیه قرآن خوندن و سرانجام منوبه صیغه و ازدواج راهنمایی کرد. کم کم فهمیدم هدفش از تمام این حرفا این بوده که به من تجاوز کنه.

وکیل: چطور به این موضوع پی بردی؟

نرگس: به من گفت اگه می خوام خوب بشم باید یا صیغه بشم و یا

ازدواج کنم و چون صیغه راحت تره، پس باید صیغه بشم.

وکیل: بعد چی شد؟

نرگس: بعد به من گفت رو تختخواب دراز بکشم و پیراهنمو بالا بزنم. من

از این کار خودداری کردم و گفتم چرا پیراهنمو بالا بزنم. گفت،

چون گفته ام اشتهامو از دس دادم می خواد شکمو معاینه کنه.

- وکیل: (به خنده معنی داری دست می زند) واقعاً چه دلیل جالبی؟
- نرگس: موقعی که این دستور مسخره رو به من داد، فکر کردم بهتره از این جنبه درمانم صرف نظر کنه.
- وکیل: عجیبه، بعد چی شد؟
- نرگس: بعد کمرست منواز زیر پیراهنم لمس کرد و گفت: اینو درآر.
- وکیل: تو این کارو کردی؟
- نرگس: من در حالی که از کوره در رفته بودم، دستشو عقب زدم و گفتم من اولاً برای درمان ناراحتیهای روانی نزد اون رفتم و ثانیاً اون که پزشک امراض جسمانی نیس که بخواد سینه مو معاینه کنه.
- وکیل: درسته، او چه گفت؟
- نرگس: با منطق مسخره‌ای پاسخ داد، چون روح و بدن با یکدیگر ارتباط دارن، می‌خواد آثار ناراحتیهای روانی مو در قلبم مشاهده کنه.
- وکیل: (مجدداً خنده قهقهه مانندی سر می‌دهد) نعوذ بالله، جلّ الخالق.
- نرگس: موقعی که بحث به این جا رسید از رو تختخواب بلند شدم و با عصبانیت قصد ترک مطبشو داشتم. او بطور ناگهانی منو بغل کرد و گفت عاشقم شده و می‌خواس منو ببوسه. منم سیلی محکمی تو گوشش زدم و از آن جا مستقیماً رفتم کلانتری.
- وکیل: عجیبه، خوب در کلانتری چه شد؟
- نرگس: جریانبویه افسر نگهبان کلانتری گفتم. اما اون جواب داد که رسیدگی این موضوع تو صلاحیت کلانتری نیس و من باید به سازمان نظام پزشکی جمهوری اسلامی شکایت کنم.
- وکیل: اسم افسر نگهبان چی بود؟
- نرگس: نمی‌دونم.
- وکیل: آگه اونوبینی می‌شناسی.
- نرگس: بله.

وکیل: خوب، بعد چی شد؟ به نظام پزشکی رفتی؟
نرگس: بله، یه تاکسی گرفتم و رفتم اونجا. یه مردی که نمیدونم چکاره بود اول به حرفای من گوش داد و بعد به مؤمن زاده تلفن کرد و جریانوازش سؤال کرد.

وکیل: نفهمیدی مؤمن زاده به او چی گفت؟
نرگس: نه، ولی موقعی که اون مرد گوشی رو گذاشت، برای چند لحظه خیره خیره به من نگاه کرد و بعد رئیس کلانتری بخش رو گرفت و گفت ۲ نفر پاسبان برا امر مهمی بفرستن آنجا.
وکیل: پاسبانا اومدن؟

نرگس: بله، من اول خوشحال شدم و فکر کردم اون پاسبانارو واسه جلب مؤمن زاده خواسه. اما موقعی که پاسبانا وارد شدن اونارو به یه اطاق دیگه برد و نمی دونم به اونا چی گفت. بعد پاسبانا در میان بهت و تعجب من پیش من اومدن و گفتن دستور دارن منو به دیوونه خونه ببرن.

وکیل: تو هیچی نگفتی؟
نرگس: قبل از این که من حتی بتونم فکر کنم چه اتفاقی داره می افته دستام با دستبند قفل شده بود و ماشین کلانتری داشت منو به سمت دیوونه خونه می برد و حالا ۴۵ روزه که من اینجا زندونی ام.

وکیل: آیا هیچکس از برخورد شما و دکتر مؤمن زاده اطلاع داره؟
نرگس: خیره، برخورد من و او در مطبش واقع شد.

وکیل: چند نکته در جریان این دعوی وجود داره که من باید براتون توضیح بدم. اول اینکه من صبر و حوصله شما را در تحمل اینهمه مصائب و بیعدالتی های رنج آور ستایش می کنم و می دونم که زندگی برای یک آدم عاقل در دیوونه خونه حتی از یک زندان عادی هم بدتره، زیرا در زندان لااقل میشه با افرادی که دارای

شعور عادی هستن حرف زد، ولی در دیوونه خونه این امکان وجود نداره. در زندان روح و بدن هر دو زندانی هستن، اما در دیوونه خونه علاوه بر روح و بدن، مغز آدم هم زندونیه.

بفرمایین خدا کجاس، تو زندون و یا تو دیوونه خونه و یا اصلاً هیچ جا!

خدا و حقیقت همه جا هس، هم تو زندون و هم تو دیوونه خونه. منتها شما برای ظهور آنها باید صبر داشته باشید. «لیوی» یکی از فلاسفه معروف می گوید: «حقیقت ممکنه تیره و تار بشه، اما هیچگاه نابود نخواهد شد.» امیدواریم.

نرگس:

وکیل:

خیلی خوبه که امیدوارین. و اما نکته دیگه اینه که اگه یه مقام صلاحیت دار (البته موقعی که میگم مقام صلاحیت دار، کاری به شأن و ارزش انسانی او ندارم و فقط از مقام ظاهری ش حرف می زنم). بهر حال، اگه یه مقام صلاحیت دار به کسی برچسب دیوونه بودن بزنه، متأسفانه هر عمل فوق عاقلانه ای هم که از چنین انسانی سر بزنه، حمل بر دیوانگی او خواهد شد.

نرگس:

وکیل:

اگه این مقام صلاحیت دار جانی و یا بدتر از دیوونه باشد چی؟ عرض کردم خانم، شأن و ارزش انسانی چنین آدمی مطرح نیست، فقط کافیه مقام صلاحیت دار باشد و بهر وسیله ای اعم از مشروع و یا نامشروع مقامی رو کسب کرده باشد. بله، اگه اون مقام صلاحیت دار، که ممکنه یه پزشک بیماریهای روانی باشد به کسی برچسب دیوانگی بزنه، هر کاری او انجام بده، دلیل بر دیوانگی ش تلقی خواهد شد. برای مثال، اگه او بخنده، میگن خنده ش دلیل دیوانگیشه اگر گریه کنه، میگن محلس نزارین اون دیوونه س و نمیدونه چه میکنه. اگه استدلال منطقی بکنه، میگن

به حرفاش گوش ندین، اون دیوونه س. اگه سخاوتمندی نشون بده، میگن بیچاره دیوونه س. اگه غضبناک بشه، میگن دیوونه س. بهر حال اگه بکسی برچسب دیوونگی آنهم بوسیله به مقام صلاحیت دار خورده باشد، تمام اضمداد اعمالی که او انجام می ده، چه مثبت و چه منفی، همه دلیل دیوونگیش حساب می شه.

و مث اینکه دیوونگی به حُسنی هم داره که شما اونو ذکر نکردین. نمی دونم اون چیه! منظورتون چیه؟

بله، گویا از نظر حقوقی اگه به آدم دیوونه مرتکب جرم بشه مجازاتی نداره. پس من فکر می کنم بهترین راه کارم اینه که به روز از این ماتمکده فرار کنم و به گلوله تو مغز این آقای دکتر روانشناس اسلامی خالی کنم تا لااقل انتقاممو از این یکی گرفته باشم. اونوقت دیگه اگه بقیه عمرمو تو دیوونه خونه بگذرونم ناراحت نمیشم.

(باخنده معنی دار)، اولاً این اصلی را که گفتین در کشورهای دموکراسی معمول می شه نه دریه حکومت فاشیسم مذهبی. بله، در کشورهای آزاد انسان سالخورده، بچه صغیر، دیوانه و زن آبتن را اعدام نمیکنن، ولی بطوریکه میدونین در این رژیم حقوق و آزادیهای بشری و حتی رعایت اصول دادرسی مدنی فقط قصه است. برای این حکومت فرقی نمی کنه که مرتکب جرم عاقل باشه یا دیوونه، بچه صغیر باشه یا پیر سالخورده، زن آبتن باشه یا هرچی که می خواین حساب کنین. ثانیاً شما عاقل تر و فهمیده تر از اون هسین که به چنین کاری دست بزنین. و حتماً این واقعیتو قبول می کنین که هر موقعی انسان مشکلا تشوبا احساس و یا بدن حل می کنه بازنده و هر زمانی که با مغز و عقل این کارو انجام می ده، برنده است.

نرگس:

وکیل:

نرگس:

وکیل:

نرگس:

پس شما لااقل به حُسن از این حکومت اسلامی واسه من بگین تا در برابر هزارها عیبی که ما ازش دیدیم، من دلموراضی کنم که لااقل این به حُسن رو داره.

وکیل:

امیدوارم موافقت کنین که این بحثارو بزاریم برای بعد. و اما امیدوارم ناراحت نشین اگه بگم که پرونده شما به نکته منفی دیگری هم داره.

نرگس:

اون چیه دیگه؟

وکیل:

از ظلمی که به شما وارد آمده باید در چارچوب اصولیه حکومت مذهبی دفاع کرد و با توجه به اینکه شما بانوی فهمیده و تحصیل کرده ای هسین، تصدیق می کنین که پایه و اساس دُگم های مذهبی را احساسات منطق ناپذیر تشکیل می دن.

نرگس:

دگم دیگه چیه آقا؟

وکیل:

ابتدا اجازه بدین توضیح بدم که منظورم از احساسات منطق ناپذیر این نیست که کلیه اصول مذهبی منطقی ندارند، بلکه قصدم اینه که با هیچ منطقی نمی توان آنها را تغییر داد. و اما دُگم یعنی به عقیده ای که باید اونو همانطور که هست قبول کرد و به آن ایمان داشت و هیچ نوع عقل و منطقی در قبول و یا در تغییر و تفسیر آن نباید بکاربرد. بهر حال، برای دفاع از حقوق شما باید بجای استفاده از اصول حقوق دادرسی، از دگم های مذهبی که با احساسات دینی آمیخته است دفاع کرد و پرونده شما از این نظر هم زمینه مناسبی نداره.

نرگس:

چرا، آخه؟

وکیل:

به این دلیل که شوهرتونو بعنوان محاربه با خدا اعدام کرده اند، برادرتونو بعنوان فروش مشروبات الکلی کشتن و اموالشو تصرف کردن.

نرگس:

ولی آخه آقا در تمام کشورهای دنیا اعم از کمونیست، کاپیتالیست، لیبرالیست و غیره و غیره، همه و همه سبیل عدالت و قضاوت رایه فرشته چشم بسته می دونن و همه عقیده دارن که چشم قاضی باید بروی تفاوت های انسانی از نظر نژاد، ملیت، رنگ پوست، جنسیت، مذهب و طبقه اجتماعی بسته باشد.

وکیل:

(باخنده تا حدودی تمسخرآمیز)، بله خانم، منم در این تئوری با شما موافقم، ولی در حکومت جمهوری اسلامی ایران که در نوع خود در دنیا بی نظیره، یه گوشه از چشم فرشته عدالتو باز گذاشتن تا به معتقدات و بلکه بهتر بگم به انگیزه های مذهبی طرفین دعوی توجه داشته باشد. و فراموش نکنین که در فرهنگ معتقدات دینی، منطوق دُگم های مذهبی از هر نوع دلیل و منطوق علمی و عقلانی زوروش بیشتره.

نرگس:

که اینطور پس بهتره من یه وکیل آخوند بگیرم.

وکیل:

(با خنده)، شما تو این کشور نه آخوندی می تونین پیدا کنین که شغل وکالت داشته باشد، نه وکیلی که آخوند باشد، زیرا آخوند هیچوقت شغل دردسردار، مسئولیت دار و وقت گیر پیشه نمی کنه. بله، درسته، آخوندی یعنی مفتخوری، یعنی یه وجود انگلی.

نرگس:

وکیل:

بله خانم، شکسپیر گفته است: «ما هر چقدر در باره چیزی کمتر اطلاع داشته باشیم، آن را زودتر باور خواهیم کرد.» موقعی که میگن این موضوعو خدا و پیغمبر گفته و چون گفته خدا و پیغمبر از هر عقل و منطقی بالاتر باید بدون تعقل به اون عمل کرد، ما هیچ چیزی در برابر آن نمی تونیم بگیریم، زیرا در این باره علم و اطلاعی نداریم و اگه هم شک بکنیم، قتلمون واجب می شه. پس می خواین بگین، عدل اسلامی یعنی کشک.

نرگس:

وکیل:

عدل اسلامی، یعنی اصول و عقاید اسلامی که در حدود ۱۴۰۰ سال پیش در عربستان بوجود آمده و تا دنیا دنیا است و حضرت امام زمان عجل اله و تعالی فرجه ظهور نکرده اند، باید بدون تغییر باقی بماند و هر انحرافی از اونا کفر و بی دینی محسوب می شه و خاطی باید نابود بشه. حالا شما می خواین اسمشو کشگ بزارین، می خواین عدل بزارین، می خواین کره، می خواین دوغ (باخنده).

نرگس:

خوب، آگه این فجایع و مظالمی که نسبت به من وارد شده، واقعاً رابطه ای ولو غیر مستقیم با خواست خدا و پیغمبر دارن، گویا بهترین راه حل مشکل من اینه که اصلاً از حقم صرف نظر کنم و بمیرم.

وکیل:

نه خانم، اینم اشتباهه، انسان عاقل و زنده هیچ وقت در برابر ظلم تسلیم نمی شه. احقاق حق یکی از مقدس ترین خصوصیات آدم زنده است. انسان زنده باید تا موقعی که خون در رگهایش جاری است، در برابر ظلم ایستادگی کنه. انسانی که در برابر ظلم تسلیم می شه، در واقع حکم بردگی خودشو امضاء و روحشو برای ابد به ظلم و زندان محکوم می کنه. ولی آدمی که در برابر ظلم طغیان و ایستادگی می کنه، انسان زنده ای است که آگه در این راه جان خودشو هم از دس بده، نامش آزاد، سربلند و با افتخار زنده می مونه.

نرگس:

بسیار خوب، به بینیم آیا منطقی عقلانی شما از پس دوگم های مذهبی آخوند و رمی آدیانه؟

وکیل:

اجازه بدین ما به کارمون ادامه بدیم و من امید قاطع دارم که حقیقت همه جا برنده واقعی و نهایی خواهد بود. آنچه که از شما توقع دارم اینه که صبر و حوصله توأم با متانت و خوش بینی داشته باشین تا به نتیجه برسیم.

نرگس: بسیار خوب.

پرده می افتد
پایان پرده دوم

پرده سوم

پرده بالا می رود

صحنه یک دادگاه جزائی را نشان می دهد.

یک میز مخصوص قضات در بالای دادگاه قرار دارد. بالای سر قضات عکس خمینی نصب شده است. نزدیک به میز قضات منشی دادگاه (که نسبتاً جوان و قوی می باشد) نشسته است. در سمت راست میز قضات و نزدیک به آنها دادستان نشسته است. نرگس پناه زاده (مدعی خصوصی) و وکیل مدافع او در سمت راست دادگاه و دکتر محمود مؤمن زاده (متهم) و وکیل مدافعش در برابر میز قضات کمی متمایل به سمت چپ نشسته اند. در حدود ۲۰ نفر تماشاچی روی صندلیهای مخصوص تماشاچیان نشسته اند. قبل از ورود قضات تماشاچیان با یکدیگر پیچ پیچ می کنند.

پس از در حدود ۲۰ ثانیه از بالا رفتن پرده قضات وارد می شوند. رئیس دادگاه با عبا و عمامه و دو نفر قاضی عضو دادگاه لباس مخصوص قضات بر تن دارند. رئیس دادگاه در وسط و اعضای دادگاه در طرفین او می نشینند.

منشی دادگاه: جلسه دادگاه رسمی است. (با اشاره به رئیس دادگاه)، ریاست دادگاه را جلالت مآب حضرت حجة الاسلام سید گدا علی عبادوز و عضویت دادگاه را (اشاره به یکی از قضات) جناب آقای پنجه علی قصاب زاده و (اشاره به قاضی دیگر) جناب آقای مفت علی انگل نژاد بر عهده دارند!

رئیس دادگاه: (خطاب به دادستان) آقای دادستان، دادنامه را بیان کنید

دادستان: نرگس پناه زاده فرزند جمشید، دارای شناسنامه شماره ۱۴۸۵ صادره از بخش ۲ تهران متولد سال ۱۳۲۸ شمسی، ساکن خیابان امیرآباد، کاشی شماره ۵۷ از دکتر محمود مؤمن زاده که بعنوان متهم در دادگاه حضور دارد شکایت کرده است که برای درمان

روانی به دکتر مؤمن زاده مراجعه، وی در جریان درمان از موقعیت خود سوءاستفاده کرده و با بکار بردن روشهای ترفندآمیز و تماسهای خارج از معمول جسمی و ابراز کلمات و جمله هائی که با درمان وی ارتباطی نداشته، ابتدا به او دستور می دهد، شکم و سپس سینه هایش را عریان کند و بدینوسیله قصد فریب و تجاوز به نامبرده را داشته است. شاکیه به سوءنیت دکتر مذکور پی می برد و از دستورات غیرعادی او خودداری و قصد ترک مطبش را می کند. در این هنگام متهم او را در آغوش می گیرد و بوی اظهار عشق می کند و با زور قصد بوسیدن او را داشته که شاکیه بصورت وی سیلی نواخته، خود را از دست وی رها و از مطب خارج می شود و برای شکایت ابتدا به کلانتری محل و سپس به توصیه مأموران کلانتری به سازمان نظام پزشکی جمهوری اسلامی مراجعه می کند.

سپس دکتر مؤمن زاده با سوءاستفاده از عنوان و صلاحیت دکتری خود و پیرو آن با اِعمال نفوذهای غیر اخلاقی نرگس را زنی دیوانه که فاقدش شعور عادی است معرفی و سبب می شود که از وی سلب آزادی شده و وی برای مدت ۶۴ روز در تیمارستان نگهداری شود. پس از آن نرگس با کمک وکیل مدافعش بوسیله مقامات صلاحیتدار پزشکی مورد آزمایشات روانی لازم قرار می گیرد و مقامات مذکور نظر می دهند که وی از نظر روانی از سلامت کامل برخوردار است و لذا وی با موافقت مقامات مربوط قضایی از تیمارستان آزاد می شود. اما دکتر مؤمن زاده مدعی است که نرگس در آن زمان بر اثر طبیعت خاص بیماری روانی اش بهبودی حاصل کرده بوده است.

تحقیقات باز پرس و سایر مقامات قضایی ادعای

نرگس پناه زاده و وکیل مدافع او را تأیید و لذا بر طبق شق اول ماده ۲۰۷ قانون مجازات عمومی و همچنین قسمت اخیر ماده ۲۰۸ قانون مذکور مجازات دکتر محمود مؤمن زاده را از مقام دادگاه تقاضا دارم.

رئیس دادگاه: متهم (دکتر محمود مؤمن زاده) هویت خود را بیان کنید.

متهم: دکتر محمود مؤمن زاده فرزند قاسمعلی دارای شناسنامه شماره ۱۸۵۰ صادره از بخش ۱ قم، متولد سال ۱۳۲۰ شمسی، شغل دکتر روانشناس، ساکن خیابان سیروس، کاشی شماره ۷۰.

رئیس دادگاه: متأهلید؟

متهم: بله، دارای عیال و سه اولاد هستم.

رئیس دادگاه: آیا به اتهامی که در اذعاننامه دادستان درباره کیفیت درمان نرگس پناه زاده به شما وارد آمده اقرار دارید؟

متهم: خیر، قویاً اونا رو تکذیب می کنم.

رئیس دادگاه: (خطاب به نرگس پناه زاده)، آیا شما قبل از اینکه به دکتر مؤمن زاده مراجعه کنید او را می شناختید؟

نرگس: خیر.

رئیس دادگاه: چگونه متوجه شدید که او نسبت به شما سوءنیت دارد؟

نرگس: ابتدا او سخن از صیغه بمیان آورد و گفت برای رهایی از ناراحتی

روانی صیغه برام الزام آورده. سپس بمن دستور داد روی تختخواب

دراز بکشم. پس از آن گفت شکممو لخت کنم. موقعی که ازش

سؤال کردم، چرا باید شکممو لخت کنم، گفت چون گفته ام

اشتهامو از دس دادم، می خواد شکممو آزمایش کنه.

(خننده تماشاچیان)

رئیس دادگاه: (با تندی خطاب به تماشاچیان)، ساکت، بی صدا.

رئیس دادگاه (خطاب به نرگس)، خوب، بعد چی شد؟

نرگس: بعد سینه بندمو لمس کرد و گفت اونوباز کنم. موقعی که علتشو

ازش پرسیدم، گفت، چون مغزو بدن درهم آثار متقابل دارن، می خواد اثر ناراحتی های روانی مو در سینه هام آزمایش کنه.

(خنده مجدد تماشاچیان)

رئیس دادگاه: (با تندی خطاب به تماشاچیان)، گفتم بیصدا، ساکت، نظم دادگاه را رعایت کنین.

رئیس دادگاه: (خطاب به نرگس) خوب، آیا شما به حرف او عمل کردین؟
نرگس: خیر، بلند شدم از مطب بیرون برم، منوبغل کرد و در حالی که بمن اظهار عشق می کرد، گفت حاضره صیغه ام کنه و بزور می خواس منو بیوسه که یک سیلی به او زدم و از مطبش خارج شدم.

یکی از تماشاچیان (ش): احسنت، دست مریزاد.

رئیس دادگاه: کی بود، از این بسعد مجبورم از اختیارات قانونی ام برای نظم جریان دادگاه استفاده کنم.

رئیس دادگاه: آیا او شما را تقبیل کرد و یا قصد تقبیل شما را داشت؟
نرگس: خیر، هیچکدام.

وکیل مدافع متهم و وکیل مدافع مدعی خصوصی هر دو بلند می شوند و هر دو با یکدیگر شروع به صحبت می کنند.
وکیل مدافع متهم:

توجه ریاست محترم دادگاه را به ضد و نقیض گوئی ضعیفه شاکیه جلب می کنم.

وکیل مدافع مدعی خصوصی:

آقای رئیس، لطفاً از موکل من سؤال بفرمائید، آیا معنی «تقبیل» را می داند یا نه و اگر معلوم شد او به معنی این کلمه آشنا نیست، موضوع پرسش را برای بار دوم به وی تفهیم فرمائید.

رئیس دادگاه: بدون اجازه هیچکس حق حرف زدن ندارد. هر دو بنشینید تا به

نوبت به شما اجازه حرفش زدن بدهم.

سپس رئیس دادگاه اشاره به وکیل مدافع متهم:
نکته شما چه بود؟

وکیل مدافع متهم:

توجه ریاست محترم دادگاه را به ضد و نقیض گویی شاکیه جلب می‌کنم. او ابتدا اظهار داشت که موکل من بزور قصد تقبیل او را داشته ولی اکنون می‌گوید اینطور نبوده است.

رئیس دادگاه (اشاره به منشی):

یادداشت کنید. سپس اشاره به وکیل مدافع متهم: بنشینید.

سپس رئیس دادگاه به وکیل مدافع خصوصی اشاره می‌کند و می‌گوید: مطلب شما چه بود؟

وکیل مدافع مدعی خصوصی: موکل معنی معنی «تقبیل» را نمی‌داند.

رئیس دادگاه: (خطاب به نرگس) آیا می‌دانید «تقبیل» چه معنی می‌دهد؟

نرگس: بله، معنی قتل می‌دهد.

رئیس دادگاه: (با خنده) خیر، «تقبیل» معنی بوسیدن می‌دهد.

وکیل مدافع مدعی خصوصی:

تقاضا دارم اولاً پاسخ قبلی موکل من اصلاح و پاسخ فعلی او در صورت مذاکرات دادگاه وارد شود. ثانیاً موضوع مجدداً به زبان فارسی از موکلم پرسش شود. ثالثاً با توجه به این که زبان رسمی کشور ما زبان فارسی است، ریاست محترم دادگاه از بکاربردن کلمات عربی و مخصوصاً کلمات غیر معمول و غیر مانوس عربی خودداری فرمایند.

تماشاچیان: احسنت، صحیح است.

رئیس دادگاه نگاه تندی به وکیل مدافع مدعی خصوصی و تماشاچیان می‌اندازد و سپس نرگس را مورد خطاب قرار می‌دهد و به پرسش از او ادامه

می دهد.

رئیس دادگاه: چه کسی شما را به تیمارستان برد؟
نرگس: پس از آن واقعه شرم آور برای شکایت به کلانتری مراجعه کردم، آنها گفتند صلاحیت اقدام ندارن و باید به سازمان نظام پزشکی جمهوری اسلامی برم. با تا کسی رفتم اونجا. شخصی که متصدی امر بود و اسمشونمی دونم اول به حرفام گوش داد، بعد گویا با دکتر مؤمن زاده با تلفن حرف زد و سپس به کلانتری تلفن کرد و گفت دو نفر پاسبان بفرستن اونجا. من فکر کردم پاسبانارو برای جلب دکترو مؤمن زاده می خواد، اما با کمال تعجب دیدم اونا بمن دستبند زدن و منو به تیمارستان بردن.

رئیس دادگاه: (خطاب به دکتر مؤمن زاده و با اشاره به نرگس) آیا این زنو می شناسین؟

دکتر مؤمن زاده: بله، آقای رئیس.

رئیس دادگاه: یادتون هس، اونو کجا ملاقات کردین؟

دکتر: بله، چند ماه پیش برای درمان بیماری روانی به من مراجعه کرد!

رئیس دادگاه: چند مرتبه برای درمان بشما مراجعه کرد؟

دکتر: فقط یک بار.

رئیس دادگاه: توضیح دهید از لحظه ای که او وارد مطب شما شد، تا هنگامی

که اونجا را ترک کرد، چه اتفاقاتی افتاد؟

دکتر: این ضعیفه به یه خانواده طاغوتی تعلق داره، شوهرش بعلت

مخالفت با حکومت جمهوری حقه اسلامی و محاربه با خدا اعدام

شده، برادرش بسبب قاچاق مشروبات نجس الکلی کشته شده و

وی از این که فرزندش بعنوان یکی از سربازان اسلام به جنگ

دشمنان اسلام فرستاده شده، ناراضی است.

وکیل مدافع خصوصی:

(خطاب به رئیس دادگاه) آقای رئیس، متهم خارج از موضوع

پرسش حرفش می زند. و مطالب او ابداً با پرسش آن جناب ارتباطی ندارد. بدینوسیله اعتراض را نسبت به این موضوع بعرض دادگاه می رسانم.

رئیس دادگاه: (خطاب به وکیل مدافع مدعی خصوصی) اعتراض رد می شود. متهم درحرف زدن آزاد است.

رئیس دادگاه: (مجدداً خطاب به متهم) آیا شما برای درمان بیماریهای روانی نیازی به آزمایش جسمی بیماران خود دارید؟
دکتر (متهم): بله، آقای رئیس.

رئیس دادگاه: چگونه، توضیح دهید؟

دکتر: برای مثال، بعضی اوقات بمنظور اطلاع از چگونگی حالت عصبی بیمار، تخم چشم های او و گاهی اوقات با وارد کردن ضربه خفیفی روی زانوهای بیمار، چگونگی حالت عصبی او را با مشاهده رآکسیون های عصبی او آزمایش می کنیم.

رئیس دادگاه: آیا ممکن است تکلیف عریان کردن بدن هم به بیمار بکنین؟
دکتر: بهیچوجه.

رئیس دادگاه: پس در برابر ادعای شاکیه چه می گوئید؟ آیا به او تکلیف نکرده اید شکم و سینه هایش را عریان کند.

دکتر: بهیچوجه.

رئیس دادگاه: چگونه می توانید حرف خود را ثابت کنید؟

دکتر: با سوگندی که در موقع گرفتن درجه دکتری خورده ام.

رئیس دادگاه: پس بعقیده شما دلیل ادعای شاکیه در این باره چیست؟

دکتر: تمام خانواده این ضعیفه دارای افکار ضداسلامی و طاغوتی بوده و

بعد از انقلاب بعلت اینکه وی نتوانسته است خود را با شرایط

حکومت اسلامی تطبیق دهد، لذا بسبب فشار افکار مذکور به

حالت دیوانگی افتاده است.

وکیل مدافع مدعی خصوصی:

آقای رئیس دادگاه بفرض محال این که مطالب توهین آمیز متهم نسبت به موکل من درست باشد، آیا بعقیده آن جناب وی مجاز بوده است از مقام طبابت سوء استفاده و در جهت فریب و تجاوز به موکل من اقدام کند؟

رئیس دادگاه: (خطاب به متهم) آیا شما این زن را در آغوش گرفته و قصد بوسیدنش را داشته اید؟

متهم: خیر، قویاً تکذیب می کنم. من در جریان درمان هنگامی که از آیات قرآن و احادیث اسلامی برای این ضعیفه سخن می گفتم، او آنها را بباد مسخره می گرفت و...

وکیل مدافع مدعی خصوصی حرف متهم را قطع می کند و می گوید:

آقای رئیس اعتراض دارم، مطلب خارج از موضوع و به سؤال مربوط نیست.

رئیس دادگاه: (بانگاه تند به وکیل مدافع مدعی خصوصی) دادگاه به وظیفه خود آشناست. بدون اجازه حرف ننزید.

رئیس دادگاه: (خطاب به متهم) خوب، بعد چی شد؟

متهم: چون هر زمانی که درباره افکار و عملیات ضد اسلامی بحث بمیان می آید، باندازه ای احساسات دینی بر من چیره می شود و کنترل افکارم را از دست می دهم، لذا اجازه می خواهم وکیل مدافعم از طرف من به بقیه سؤالات آن جناب پاسخ گوید.

وکیل مدافع متهم: موکل محترم من آقای دکتر محمود مؤمن زاده یک مسلمان بمفهوم واقعی و یک آدم متأهل و وفادار به خانواده و یک دکتر حاذق روانشناس است که تصور هر خطایی درباره او عدول از قدرشناسی از خادمان دینی است. دکتر محمود مؤمن زاده بجای اینکه مانند پزشکانی که بعلت بیگانه بودن با اسلام کشور را ترک کرده و زندگی خود را در لاهو و لعب های تمدن پوسیده غربیها

می گذرانند، نامبرده برای خدمت به دین و همنوع خود - ر کشور مانده.

یکی از تماشاچیان (ژ): زنبورا!

رئیس دادگاه وی را تشخیص می دهد و خطاب به وی می گوید:
خارج، فوراً از دادگاه خارج شو و گرنه دستور توقیف صادر خواهم کرد.

تماشاچی خارج می شود و در هنگام خروج زیر لب ولی بطوری که سخنان او برای شنوندگان قابل استماع است با طعنه می گوید:
هه، دادگاه عدل اسلامی.

رئیس دادگاه: (خطاب به وکیل مدافع متهم) ادامه دهید.
وکیل مدافع متهم: ضعیفه شاکیه بنا بر محتویات پرونده عمر خودش را در خانواده های طاغوتی بسر برده ولذا با فجر حکومت عدالت مایه جمهوری اسلامی، در نتیجه انفعال از زندگی گذشته به ناراحتی های روانی مبتلا شده و اعدام همسر طاغوتی و برادر منحرف از اصول دینی به وخامت وضع روانی او افزوده ولذا به ناراحتی روانی paranoid psychosis که در واقع به دیوانگی محض است، دچار شده است، بطوریکه موکل محترم و حاذق من و همچنین سایر ارباب علم روان پزشکی اعتقاد دارند، حالت و کردار مبتلایان به بیماری مذکور در دو قطب متضاد حساسیت شعوری و لاشعوری محض نوسان دارد. بعضی اوقات هنگامی که بیمار به قطب لاشعوری تحول می یابد، گرفتار تخیلات و اوهام غیر واقعی می شود و بر اثر غلبه توهمات خیالی مذکور به اعمال و کردار غیر عادی و غیر معقول که در واقع شبه دیوانگی محض است دست می زند. بدین ترتیب ضعف شاکیه در موقع درمان بوسیله موکل من تحت تاثیر اوهام و تخیلات مذکور قرار گرفته و در نتیجه به موکل محترم من حمله و از مطب او فرار اختیار کرده

است. سپس با کمک عده‌ای که قصد اخلال در نظام جمهوری اسلامی و دلسرد کردن خادمان دین و ملت مسلمان ایران را دارند به اقدامات تحریک آمیز و شکایت بر ضد موکل من دست زده است. بنا به دلائل متقن و مسلم مذکور برائت کامل موکل محترم و بیگناه خود را از اتهامات وارده از مقام محترم دادگاه تقاضا دارم.

رئیس دادگاه: (خطاب به وکیل مدافع مدعی خصوصی) اگر مطلبی درباره دفاع از موکل خود دارید، بیان کنید.

وکیل مدافع: آقای رئیس، قسمت عمده اتهام وارده به دکتر مومن زاده این است که نامبرده با سوء استفاده از موقعیت خود ابتدا به موکل من تکلیف کرده است شکمش را عریان و سپس دستور داده است سینه بندش را باز کند و هنگامی که موکل من از انجام این عمل خودداری کرده، به زور قصد بوسیدنش را داشته است که موکل خود را از دست او رها و از مطب خارج شده است. ولی متهم و وکیل مدافع او هر دو از پاسخ به این موضوع شانه خالی کردند. من از متهم و وکیل مدافع او می خواهم توضیح دهند به چه دلیل متهم از موکل من خواسته است شکم و سینه هایش را لخت کند. کدام یک از اصول پزشکی، اخلاقی و یا قانونی اجازه می دهد طیب به زور اقدام به بوسیدن بیمار خود کند. مطلب دیگر آن است که متهم و وکیل مدافع او برای طفره رفتن از پاسخ درباره موارد اتهام، مباحث مذهبی را پیش کشیدند، در حالی که محل بحث درباره مطالب مذهبی در مسجد است و بعقیده من مذهب یکی از عوامل زندگی خصوصی و فردی افراد است که در روابط حقوقی بین افراد مردم نباید موثر افتد و بنابراین...

(رئیس دادگاه حرف وکیل مدافع را قطع می کند)

رئیس دادگاه: اولاً اسلام یعنی قواعد زندگی فردی، خانوادگی، اجتماعی، مذهبی، دولتی، قضایی، اقتصادی، سیاسی و هرچه که در فکر می آید و ثانیاً درباره موضوع شکایت موکل خود موارد اتهام حرف بزنید و از موضوع خارج نشوید.

وکیل خصوصی: چون در هنگامی که متهم و وکیل مدافع او برای شانه خالی کردن از پاسخ به موارد مهم اتهام سخن را روی مباحث مذهبی متمرکز کردند، مقام محترم ریاست دادگاه به آنها تذکر فرمودند که در متن سخن بگویند، فکر کردم من نیز چنین اجازه ای دارم. به هر حال، بزرگترین دلیلی که برای احقاق حق و حقانیت شکایت موکل خود می توانم ارائه بدهم، مصاحبه هایی است که با کارکنان تیمارستان و از جمله دکتر روانشناس تیمارستان آقای دکتر جلال ایمانی انجام داده ام. همه آنها بدون استثناء اظهار داشته اند که نرگس پناه زاده از لحظه ورود به تیمارستان تا لحظه خروج که جمعاً ۶۴ روز طول کشیده از عقل کامل و منش عاقلانه و منطقی برخوردار بوده، بطوری که تشخیص دکتر مؤمن زاده درباره بیماری روانی او آنها را به حیرت انداخته است. برای اثبات ادعای خود دکتر جلال ایمانی روانشناس تیمارستان و همچنین دکتر عظیم علمی که چندین کتاب در روانشناسی و مخصوصاً انواع بیماری paranoid psychosis تألیف کرده به تقاضای من در دادگاه حضور یافته اند. از مقام محترم ریاست دادگاه استدعا دارم موافقت فرمایند نامبردگان بعنوان کارشناس نظر خود را درباره بیماری روانی paranoid psychosis که دکتر محمود مؤمن زاده به موکل من نسبت داده بیان دارند.

رئیس دادگاه: نیازی به نظر کارشناس نیست، ما خود از این مواد اطلاع کامل داریم و لزومی نمی بینیم که کسی به دادگاه و اعضای آن درس

بدهد.

رئیس دادگاه: (خطاب به متهم) دادگاه به شما فرصت می دهد اگر مطالبی مبنی بر بیگناهی خود از اتهامات وارده دارید، بعنوان آخرین دفاع بیان کنید.

متهم: من هیچ دفاع و دلیلی برای اثبات بیگناهی خود بالاتر از این ندارم که شکیه بعلت بیماری روانی به من مراجعه کرده و من با دلسوزی و وجدان کامل تمام امکاناتم را بمنظور درمان او بکار برده ام، ولی او بعلت این که در آن زمان اوهام و تخیلات باطلی که از خصوصیات بیماری روانی اش می باشد، بر مغزش چیره شد، در حین درمان به من حمله و مرا مورد اهانت قرار داده است. لذا بدین وسیله برائت کامل خود را از دادگاه استدعا و همچنین تقاضا دارم از من رفع اهانت شود.

رئیس دادگاه: (خطاب به وکیل مدافع متهم) آیا نکته دیگری درباره دفاع از موکل خود دارید بیان کنید؟

موکل متهم: من فکرمی کنم با توجه به مطالبی که بوسیله افرادی که به نحوی از انحاء در این دعوی شرکت داشته اند، بیان شد، تردیدی باقی نمانده است که موکل من آقای محمود مؤمن زاده کاملاً در این دعوی بیمعنی بیگناه است و لذا برائت کامل او را از ریاست محترم دادگاه عدل اسلامی تقاضا دارم.

رئیس دادگاه: دادگاه برای رأی وارد شور می شود.

(رئیس دادگاه و قضات دادگاه را ترک می کنند.)

هنگامی که قضات دادگاه را ترک می کنند، تماشاچیان با یکدیگر وارد مذاکره و پیچ می شوند. از لابلای پیچ پیچ تماشاچیان شنیده می شود که یکی از آنها می گوید: عجب دادگاه قاسیمه!

دیگری می گوید: اعصاب من از این دادگاه خرد شد.

دیگری اظهار می دارد: ما رابطه بین مسلمون بودن و نامردی کردنونفهمیدیم.

پس از حدود سه دقیقه اعضای دادگاه به دادگاه برمی گردند. رئیس دادگاه رأی دادگاه را به منشی تسلیم و نامبرده آن را به شرح زیر قرائت می کند:

منشی دادگاه: دادگاه پس از شور و مذاقه کامل درباره شکایت نرکس پناه زاده از دکتر محمود مؤمن زاده و بررسی جزئیات شکایت مدعی خصوصی و دفاع متهم و اظهارات وکلای آنها، دکتر محمود مؤمن زاده را به اتفاق آراء از اتهامات وارده مبری و به بیگناهی او درباره شکایت نرکس پناه زاده رأی می دهد.

پس از قرائت رأی دادگاه بوسیله منشی، یکی از تماشاچیان بنام (شجاع) از جای خود برمی خیزد و با صدای برافروخته می گوید:

پاشین بابا این دوکونِ درامو تخته کنین. والا خجالت داره. هر بچه ای به این دادگاه ساختگی گوش بده می فهمه این مرد (اشاره به دکتر مؤمن زاده) جانیه و شما به اصطلاح قضات قبلاً خریده شدین.

رئیس دادگاه: چی، نفهمیدم، کی به تو اجازه فضولی و اهانت به ساحت مقدس دادگاه رو داده. اجازه توقیف تو الان صادر می کنم و تو از این لحظه توقیف هستی.

یکی دیگر از تماشاچیان (واقع بین):

بشین سرجات، تو اگه انسانی بهتره اول اجازه توقیف نامردی خودتو صادر کنی، تو اول بهتره آدم بشی، بعد قاضی و رئیس دادگاه.

رئیس دادگاه (با اشاره به منشی): بگین فوراً چند نفر از مأموران گارد بیان این جا.

منشی: اطاعت می شه قربان.

هنگامی که منشی قصد خروج از دادگاه را دارد، چند نفر دیگر از تماشاچیان (پ و ح و ص و ن) بلند می شوند و (ص) می گوید:

مرگ بر ظلم، مرگ بر فساد، نزارین این خائنین از در خارج بشن تا حقشونو همین جا کف دستشون بذاریم.

در این موقع دکتر مؤمن زاده و یکی از تماشاچیان (مریدی که دارای سرو وضع اسلامی است) و تا کنون ساکت نشسته بودند از جا بلند می شوند و به سایر تماشاچیان می گویند:

شما حق اهانت به قضات رو ندارین.

شجاع: (خطاب به تماشاچیان) در دادگاه را محافظت کنید کسی خارج نشود تا حساب همه را مطابق عدل مردمی برسیم، نه عدل اسلامی.

یکی از تماشاچیان (نگهبان):

من از در دادگاه محافظت خواهم کرد کسی خارج نشود.

در این هنگام دکتر مؤمن زاده و مریدی به زور و پشت سر آنها رئیس دادگاه و قضات قصد خروج از دادگاه را می کنند. اما قبل از این که موفق به خروج از دادگاه شوند، چهار نفر از تماشاچیان (الف، ب، پ، ت) با آنها گلاویز و پس از تسلیم کردن دکتر مؤمن زاده و مریدی، کمربندهای خود و آنها را باز و دست و پاهای آنها را با کمر بند می بندند. در این موقع چهار نفر دیگر از تماشاچیان (ج، چ، ح، خ) عمامه رئیس دادگاه را از سرش برمی دارند و آن را از وسط پاره و به چند تکه تقسیم و دستهای رئیس دادگاه و قضات را با آن می بندند.

(ج): (خطاب به دادستان و منشی می گوید) تا زمانی که شما از خود مقاومتی نشان ندهید با شما کاری نداریم، ولی فعلاً اجازه خروج از دادگاه را ندارید.

شجاع: (فریاد می زند) مردم پیروزند، همه با او تکرار می کنند: مردم

پیروزند.

شجاع: مرگ بر خمینی، همه با او تکرار می کنند مرگ بر خمینی.

شجاع: مرگ بر ظلم، همه تکرار می کنند مرگ بر ظلم.

سپس شجاع عصای یکی از تماشاچیان (م) را از دستش می گیرد و با آن ضربه ای به عکس خمینی می زند. عکس خمینی واژگون می شود. یکی دیگر از تماشاچیان (ن) شیشه و قاب عکس را خرد و سپس عکس آن را بیرون آورده و آن را تکه تکه می کند و ضمن تکه تکه کردن عکس می گوید: ما این رژیم پوسیده و فاسد و نامردمی را نیز همینطور تکه تکه و نابود خواهیم کرد. سایر تماشاچیان می گویند: درود بر عقیده ات.

سپس شجاع در جایگاه رئیس دادگاه قرار می گیرد و می گوید: دوستان، امروز قدم اول انقلاب واقعی و مردمی ملت ایران از این دادگاه برداشته شده است. بیایید تا هنگامی که آخرین قطره خون در رگهامان حرکت می کند، برای نجات ایران و ملت ایران نثار کنیم.

همه می گویند: موافقیم، موافقیم.

شجاع: بیایید این نا ایرانیهای دستار بسر را نابود و وجود کشور عزیزمان را برای همیشه از لوٹ نکبت و فساد آنها پاک کنیم.

همه می گویند: موافقیم، موافقیم.

شجاع: فیلسوف معروفی می گوید: آنهایی که ضربه می زنند همیشه برنده نیستند، بلکه برنده نهایی همیشه آنهایی هستند که در برابر ظلم مقاومت و پایداری نشان می دهند. ما به اندازه کافی در برابر خوردن ضربه مقاومت کرده ایم که برنده شویم و امروز ملت ایران در برابر این آزمایش تاریخی قرار گرفته است.

اکنون من پیشنهاد می کنم اگر موافقید اولین دادرسی انقلابی صحرایی را با محاکمه این دکتر جانی (اشاره به مؤمن زاده) و قضات فاسد این دادگاه نمایشی و فرمایشی آغاز کنیم.

همه می گویند: موافقیم موافقیم.

شجاع: اکنون که با این پیشنهاد موافقت کردید پیشنهاد می‌کنم یک رئیس و دو قاضی از بین خود برای محاکمه انقلابی صحرایی این خائنین انتخاب کنید.

یکی از تماشاچیان(ص):

من خود شما را بعنوان رئیس این دادگاه پیشنهاد می‌کنم، هر کس با این پیشنهاد موافق است دست خود را بالا ببرد.
کلیه تماشاچیان دستهای خود را بالا می‌برند و می‌گویند: موافقیم.
یکی دیگر از تماشاچیان (ف) می‌گوید:
من (ح و خ) را بعنوان اعضای دادگاه معرفی و پیشنهاد می‌کنم.
همه فریاد می‌زنند: موافقیم.

شجاع: ابتدا یک پرچم سه رنگ کوچک ایران از جیب درمی‌آورد و آن را بجای عکس خمینی نصب می‌کند و بعد پرونده امر را از دادستان و منشی تحویل می‌گیرد و سپس پشت میز ریاست دادگاه قرار می‌گیرد و (ح و خ) بعنوان قضات دادگاه در طرفین او می‌نشینند.

شجاع: خمیه شب بازی دادگاه عدل اسلامی را دیدیم و حالا نوبت دادرسی عدل مردمی فرا رسیده است. دادگاه عدل مردمی رسمی است. دستهای محمود مؤمن زاده را باز کنید که برای دفاع از خود آزادی کامل داشته باشد و او را در جایگاه متهم بنشانید.

دو نفر از تماشاچیان (ب و ف) دستهای مؤمن زاده را باز و او را هدایت می‌کنند در جایگاه متهم بنشینند.

شجاع: اگر دفاعی بغیر از آنچه در دادگاه اسلامی غیر مردمی بیان کردید دارید اظهار نمایید.

دکتر مومن زاده: لبهای خود را بعلاقت خشم روی هم فشار می‌دهد و سکوت می‌کند.

شجاع: حرف بزنید، آیا سکوت شما دلیل بر اقرار شما به موارد اتهام است.

دکتر مومن زاده: به سکوت ادامه می دهد.

شجاع: اگر دفاعی دارید حرف بزنید و اگر به گناه خود اقرار دارید به سکوت ادامه دهید.

دکتر مومن زاده: اگر چند لحظه صبر داشته باشید پاسداران به تاتر شما وارد خواهند شد و به سوال شما پاسخ خواهند داد.

شجاع: ولی توجه داشته باشید که این دادگاه با رأی مستقیم...

در این لحظه منشی دادگاه که آدم نسبتاً جوان و قوی هیکلی می باشد و نزدیک یکی از درهای دادگاه ایستاده است، ضربه ای به نگهبان که نگهبانی در دادگاه را بعهده گرفته است وارد و فرار می کند.

توجه همه حضار به این واقعه جلب می شود.

شجاع: (خطاب به مردم و تماشاچیان) لطفاً خونسردی خود را حفظ کنید.

ما پیروز خواهیم شد. هیچ عاملی قادر نیست مردم را از رسیدن به هدفهای مردمی باز دارد.

همه تماشاچیان می گویند: آفرین، پیروزی با ماست.

سپس صالح توجه خود را به دکتر مومن زاده متمرکز می کند و می گوید:

اگر از اتهاماتی که بر شما وارد شده دفاع نکنید، دادگاه سکوت

شما را حمل بر اقرار به اتهامات وارده به شما تلقی خواهد کرد و

برای صدور رای درباره مجازات شما وارد شور خواهد شد.

دکتر مومن زاده به سکوت ادامه می دهد.

شجاع: دادگاه عدل مردمی برای اتخاذ تصمیم درباره اتهام دکتر محمود

مومن زاده وارد شور می شود.

پس از اعلام مذکور (شجاع وح و خ با یکدیگر وارد مذاکره می شوند و تماشاچیان

به آهستگی با یکدیگر پیچ می کنند).

پس از چند لحظه (ح و خ) قضات دادگاه به مقر خود بازمی گردند.
شجاع رای دادگاه را بشرح زیر قرائت می کند:

دادگاه منتخبه مردم پس از شور در باره شکایت بانو نرگس پناه زاده از دکتر محمود مؤمن زاده، بر اساس استماع شکایت شاکیه و دفاعیات متهم و وکلای مدافع طرفین دعوی، بر طبق شق اول ماده ۲۰۷ و شق اخیر ماده ۲۰۸ قانون مجازات عمومی دکتر محمود مؤمن زاده را به حداقل مجازات پیش بینی شده در موارد مذکور که سه سال حبس جنایی است مجازات و تأیید و یا تغییر مجازات را به دادگاهی که پس از انقلاب بوسیله دادگستری تعیین خواهد شد منوط می کند.

پس از قرائت رای دادگاه، شجاع دستوری دهد دستهای دکتر محمود مومن زاده را مجدداً ببندند. در لحظه ای که شجاع آخرین کلمات رای را بیان می کند، تلفن روی میز زنگ می زند.
شجاع گوشی را برمی دارد:

الو، بله... (پس از چند لحظه سکوت بعلت گوش دادن به سخنان شخصی که از طرف خط حرف می زند) می گوید: ... شما اشتباه می کنید... ما تروریست نیستیم که قضات فاسد دادگاه قلابی شما را گروگان بگیریم و بگوئیم قضات مذکور وقتی آزاد می شوند که دولت غاصب، قلابی و ضد مردمی خمینی استعفا دهد. ما اولین گام را برای یک انقلاب گسترده مردمی برداشته ایم و به شما اعلام می کنیم هر حمله ای که به ما بشود اولین ضربات آن به قضات دادگاه قلابی شما وارد خواهد شد و اگر قرار است آسیبی به ما برسد، ابتدا آن را قضات مذکور دریافت خواهند کرد، زیرا آنها را در صف اول قرار داده ایم و این آخرین حرف ماست.
شجاع پس از ذکر مطالب مذکور گوشی تلفن را بشدت می گذارد و می گوید:

اکنون نوبت آن فرا رسیده است که به حساب قضات فاسد دادگاه
قلابی رسیدگی شود.

شجاع سپس دستور می دهد دست رئیس دادگاه (سید علی گدا عبا دوز) را
باز کنند و او را در جایگاه متهم بنشانند.

شجاع: خود را معرفی و هویتتان را بیان کنید.

عبا دوز: سید گدا علی عبادوز فرزند سید بلال، ساکن زعفرانیه، خیابان

اردیبهشت، کاشی شماره ۵۰.

شجاع: آیا شما تحصیلات قضایی دارید؟

سید گدا علی: خیر.

شجاع: پس چه تحصیلاتی دارید؟

سید گدا علی: من نزد پدرم سواد یاد گرفتم.

شجاع: پس چگونه به ریاست دادگاه جنایی منصوب شدید؟

سید گدا علی: پدر من در شهرری به شغل عبادوزی اشتغال دارد و من هم نزد او به

کار عبادوزی اشتغال داشتم. یکی از مشتریان پدرم حجت

الاسلام امامعلی حسینی است که سردفتریکی از دفاتر ازدواج و

طلاق شهرری بود که بلافاصله پس از انقلاب بعنوان سفیر به

یکی از کشورهای خارجی اعزام شد. چون پولی از عبادوزی

نصیب من نمی شد، در یکی از روزهایی که حجت الاسلام

حسینی برای سفارش عبا به پدرم مراجعه کرد، پدرم از او خواست

تا در دفتر ازدواج و طلاقش شغلی به من ارجاع کند. حجت

الاسلام حسینی به تقاضای پدرم پاسخ مثبت داد و مرا بعنوان

منشی دفتر خود استخدام کرد و در ۹ سال گذشته من با شغل

مذکور روزگاری گذرانیدم. بعد از انقلاب که حجت الاسلام

حسینی به شغل سفارت رسید، توصیه کرد به من هم شغل مناسبی

بدهند و لذا قرار شد برای چند ماه من به شغل قضاوت و به ریاست

یکی از دادگاهها و سپس به شغل مهمی گمارده شوم.

شجاع: آیا شما تحصیلات مذهبی دارید؟

سید گدا علی: خیر.

شجاع: پس چگونه از عبا و عمامه استفاده می کنید؟

سید گدا علی: عبا و عمامه لباس جد اطهرم بوده و هر سیدی می تواند از لباس اجدادی اش استفاده کند.

شجاع: عجب، پس به همین دلیل هم حتماً هر سیدی می تواند از دیگران

خمس و زکوة بگیرد. اینطور نیست؟

سید گدا علی: آگه کسی مسلمون باشه، هیچ چیزی از ذریه پیغمبر دریغ نمی کنه. خمس و زکوة که جای خود داره.

شجاع: عجب: حالا توضیح بدین شما چگونه در ظرف چند ماه موفق

شدین در زعفرانیه خانه بخرین؟

سید گدا علی: اون کاخ مال یکی از طاغوتی ها بوده که دولت جمهوری اسلامی به من داده.

شجاع: بسیار خوب، کافیه. پنجه علی قصاب زاده، شما خود را معرفی کنید.

پنجه علی: (به زبان غلیظ ترکی) پنجه علی قصاب زاده، فرزند دوستعلی

قصاب زاده، ساکن خیابان منظریه، کاشی شماره ۱۵۸.

شجاع: شما چگونه به مقام عضویت دادگاه رسیده اید؟

پنجه علی: بنده در دکان قصابی پدرم در محله اجاق تبریز کار می کردم و

خواهرم زینب در منزل آیت اله کمالی پیشنماز مسجد محله کلفت

بود. چون شغل قصابی، اونم شاگرد قصابی با شأن من سازگار

نبود، لذا خواهرم از آیت الله کمالی که بعد از انقلاب به شغل

دادستانی انقلاب تبریز نائل شده بود تقاضا کرد به من شغل

مناسبی داده شود و لذا با توصیه آیت الله کمالی من به سمت

قاضی این دادگاه منصوب شدم.

شجاع: ممکنه سوال کنم جد یعنی پدر بزرگ شما چه شغلی داشته؟

پنجعلی: اونم قصاب بوده.

شجاع: خوب در حالی که پدر و پدر بزرگ شما هر دو قصاب بودن، چرا

شما قصابی رو دون شان خود می دانید.

پنجعلی: بعلت یه دلیل منطقی خیلی بزرگ.

شجاع: ممکنه اون دلیل منطقی خیلی بزرگ رو برای ما بیان کنید.

پنجعلی: بله، دلیلش اینه که من هیچوقت نتونستم مثل بابام گوش بریدنو

یاد بگیرم و همیشه با کار دستمومی بریدم و به همین دلیل بابام

همیشه به من سرکوفت می زد و می گفت پنجعلی تو لیاقت شغل

اجدادی و خانوادگی خودت یعنی قصابی رو نداری و آخرش باید یا

حمال بشی یا آخوند.

شجاع: به به، به به، واقعاً همانطور که گفتین دلیلتون از این که شغل

قصابی با شانتون سازگار نبوده خیلی منطقی و بزرگه.

در این موقع یکی از تماشاچیان (ف) می گوید آقای رئیس

دادگاه تقاضا می کنم به این شخص اجازه ندهید حمال و آخوند

را در یک ردیف قرار دهد، زیرا این کار برای شغل شریف حمالی

توهین آمیز است. در واقع شرف یک موی فاسد حمال به هزارها

آخوند آن هم از نوع آیت الله برتری دارد.

شجاع: متشکرم، لطفاً اجازه بفرمایید دادگاه از نظمی که لازمه پیشبرد

وظایف ماست، برخوردار باشه.

سپس شجاع ادامه می دهد:

موقعی که کار از دست کاردان خارج می شه نباید بیش از آنچه

که حکومت جمهوری اسلامی برای ملت بدبخت ما بوجود آورده

انتظار داشت. آیا منطقی است که این افراد سرنوشت حاکمیت

ملتی را بدست بگیرن و این همه مصائب و بلاهای ویرانگر بوجود
نیاد!

در این لحظه تلفن روی میز شجاع مجدداً زنگ می زند:
شجاع گوشی را برمی دارد و به سخنان شخصی که از آن طرف خط صحبت
می کند گوش می دهد. ولی بتدریج چهره اش بازمی شود و لبخندی چهره اش را
پرمی کند و می گوید: ما به شما شادباش می گوئیم و قول می دهیم تا آخرین
قطره خون از بدنمان خارج نشده برای نجات میهن نبرد کنیم، ولی برای رعایت
جانب احتیاط و در نظر گرفتن حساس بودن وضع و موقعیت امیدواریم به ما اجازه
بدهید از شما تقاضا کنیم، ابتدا فرمانده شما بدون سلاح برای مذاکره با ما این جا
بیان، سپس ما سلاحهای مورد نظر را تحویل خواهیم گرفت و پس از آن فرمانده
شما بعنوان دوست و متحد و هم‌رزم ما از این جا خارج خواهد شد... متشکریم، با
کمال اشتیاف منتظر ملاقات فرمانده شما هستیم.
سپس شجاع روبه جمعیت کرده و می گوید:

خوشحالم به استحضارتان برسانم، هم اکنون معاون فرماندهی
گارد دادگستری بوسیله تلفن اطلاع داد که ماموران گارد نیز با
پیوستن بمابرضد دولت شورش کرده و حاضرند سلاحهای اسلحه
خانه را در اختیار ما بگذارند و وزارت دادگستری را به اولین سنگر
انقلاب تبدیل کنند. بدین ترتیب به زودی با تحویل گرفتن
سلاحهای مذکور ما بصورت اولین گروه مبارزان مسلح برای
آزادی و نجات ایران برضد نیروهای اهریمنی آخوندیسم وارد
جنگ خواهیم شد.

سپس شجاع دستور می دهد رئیس دادگاه قضات و مؤمن زاده در برابر دادگاه قرار
داده شوند تا اگر احتمالاً به آنها حمله شد، ابتدا افراد مذکور آماج گلوله قرار
بگیرند.

در این هنگام ابتدا صدای شلیک چند گلوله و سپس صدای رگبار بلاانقطاع

مسلسل بگوش می شد.

در این موقع همه بلند می شوند و سرود «ای ایران» را می خوانند.

در موقع خواندن سرود، گاهگاه صدای شلیک گلوله شنیده می شود.

پس از خواندن چند بیت از سرود پرده می افتد، ولی سرود تا آخر ادامه می یابد.

پایان

دکتر مسعود انصاری دارای دانشنامه حقوق در رشته قضائی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دانشنامه مافوق لیسانس در رشته روابط بین الملل از دانشگاه لندن و سه دانشنامه دکتری است. دو دکترای او در رشته علوم سیاسی، یکی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران و دیگری از دانشگاه جورج واشینگتن امریکا و سومین دانشنامه دکتری او در رشته هیپنوتراپی از دانشگاه امریکایی هیپنوتراپی است.

دکتر مسعود انصاری دارای ۲۱ جلد تألیف در رشته های حقوق، فلسفه، روانشناسی، علوم سیاسی و الهیات به زبانهای فارسی و انگلیسی است. کتاب ناسیونالیسم او برنده جایزه بهترین کتاب سال در سال ۱۳۴۶ بوده است.

دکتر مسعود انصاری عضویت جامعه حقوقدانان بین المللی، جامعه دانشمندان علوم سیاسی امریکا، انجمن بین المللی جرم شناسی و همچنین عضویت هیأت مشورتی انجمن امریکایی هیپنوتراپیهای حرفه ای را بر عهده دارد.